



زندگینامه محمد داود سیاوش

محمد داود سیاوش در ۱۴ جوزای ۱۳۳۴ در قریه عزت خیل ولسوالی کوهستان ولایت کاپیسا متولد گردیده دوره ابتدایی، متوسطه و ثانوی را در لیسه گلپهار به پایان رسانیده، لیسانسه فاکولته ساینس پوهنتون یا دانشگاه کابل میباشد.

با مطبوعات کار را از نشر داستان کوتاه تحت عنوان «به یادگار ارغوان» با نام مستعار «سیاوش نیرو» در مجله عرفان آغاز کرده و با نشرات ذیل همکاری داشته است: سکرتر مسوول اخبار هفته/همکار هیئت تحریر مجله سیاوون/نویسنده مجموعه های «اطفال و ماین» و «غچی» در مؤسسه حمایه اطفال/مدیر مسوول مجله اشاره/ ادیتور مجله آینه نیوز/خبرنگار انستیتوت جنگ و صلح (IWPR)/صاحب امتیاز و مدیر مسوول هفته نامه طلوع افغانستان/نویسنده برنامه «بانگ نای» رادیو آزادی/همکار ارزیابی برنامه رادیو کلید/نویسنده صفحه مولانا در روزنامه انیس/همکار دو هفته نامه وطندار /خبرنگار مجله کابل به مدیریت پروفیسور لیوی/ویراستار مجله پرواز برای اطفال که از طریق دفتر مطبوعاتی آینه به نشر میرسد/صاحب امتیاز و مدیر مسوول دو هفته نامه (غیر حزبی، آزاد و ملی) ارمان ملی و فعلاً هم‌آهنگ کننده جامعه مدنی، بنیاد فرهنگ و جامعه مدنی.

کتابهای ذیل را آماده چاپ دارد:

- ۱-ترانه های اطفال
- ۲-مجموعه مقالات در باره افکار، زندگی و ابعاد جهانی شخصیت مولانا
- ۳-مجموعه مقالات در باره بگرام
- ۴-چند داستان کوتاه

قطره از بحر

جلد اول

به کوشش:

محمد داود سیاوش



قطره از حجر

جلد اول

به کوشش محمد داود سیاوش



اهداء:

قطره از بحر را به نور دیده عزیزم احمد کاووس سیاووش که با صفحه آرایي و حروف نگاري ارمغان ملي و گشايش صفحه ارمغان اطفال و وبلاگ ارمغان اطفال در مراهق حيات به خانواده مطبوعات کشور پا گذاشته و با دريافت نمرات اعلي اول نمره صنف نهم شمس لندن اکادمي بوده و باعث سر افزاي خانواده گرديده، اهداء ميکنم و از خداوند منان مؤفقيت هاي مزيد براي اش استدعا مينمايم.

محمد داود سیاووش

قطره از بحر

به کوشش: محمد داود سیاووش

ویراستار: بکتاش سیاووش

طرح پشتی: یما پرویز سیاووش

مهتمم: محمد يوسف سیامک

استخراج لغات: بابک سیاووش

حروف نگار و صفحه آرا: احمد کاووس سیاووش

نوبت چاپ: اول-حمل ۱۳۸۹

شمارگان: ۱۰۰۰

جای چاپ: چاپخانه نوری

حق چاپ محفوظ ناشر است

قطره از بحر ■ ۱

من بنده قرآنم، اگر جان دارم
من خاک ره محمد مختارم
گر نقل کند جز این، کس از گفتارم
بیزارم از او، وزین سخن بیزارم

کلیات شمس، جلد ۸ ص ۱۹۸

صدای «بشنو»!

هیچ نمیدانم آن جاذبه مقناطیسی که با صدای «بشنو» مولانا شاتارهای وجودم را به ارتعاش می آورد از کجا ناشی میشود، آشنایی من با مولانا رابطه میکانیکی پژوهش و تحقیق اندریاب یکی از بزرگان ادب و فرهنگ زبان فارسی-دری نیست، حتی قبل از آنکه با اصول میتودیک زبان، قواعد گرامری، انواع شعر، اوزان عروض، تاریخ ادبیات و سبک های خراسانی، عراقی و هندی آشنا باشم، یک صدای مرموز از نا کجا آباد مرا به کلام مولانا میکشید. اولین بار زمزمه پگاهی ناله نی از بشنو مولانا در برنامه صبحگاهی رادیو کابل (وقت)، هنگامی مرا بیدار کرد که هنوز شاگرد مکتب بودم، یادم هست که وقتی آن برنامه قطع شد و من ناراحتی ناشی از این مسأله را با کاکایم در میان گذاشتم، کاکایم جریده ترجمان را به من نشان داد که در آن رابطه اعتراض کرده بود و بعد دفتر اول مثنوی معنوی را گشوده ابیات اول آنرا خواند و بخاطر ارضای خاطر من حرفهایی در امکان احیای آن برنامه گفت. بعد ها از برنامه زمزمه های شب هنگام رادیو، صدای «بی همگان بسر شود - بی تو بسر نمیشود» مرا به خود آورد. در دوره فاکولته تصادفاً در حصیر دیوارها قرار گرفتم و در آن غمگده پشت درهای بسته از قضا مثنوی معنوی به دادم رسید و اندرزهای معنوی آن مایه قوت قلب و جرأت روحی من شده، پرتونور را از دریچه اشراقات کلام مولانا که مزین با انوار کلام الهی و حدیث پیامبر والا مرتبت اسلام مییاشد احساس نمودم.

بارها و بارها این ابیات را در آن روزگار تلخ میخواندم:

قطره از بحر ■ ب

آه و دردم را ندارم محرمی
چون علی ره گم کنم در قعر چاه
وقتی در آن ماتمکده ناله ما را کس نمی شنید، چنگک به دامان مولانا میزدیم و او به ما میگفت:

نیست وقت مشورت هین راه کن

چون علی تو آه اندر چاه کن

محرم آن آه کمیاب است و بس

شب رو و پنهان روی کن چون عسس

و با این بشارت بار دیگر دست به دیوان مولانا می بردیم که میگفت:

هیچ برگی در نیافتد از درخت

بی قضا و حکم آن سلطان بخت

اینقدر بشنو که چون کلی کار

می نگردد جز به امر کردگار

با خوانش این اندرزها دلهای ما آرام می گرفت و تن به تقدیر، متحمل آن مشکلات میشدیم، آن دشواری هارفت، اما اندرزهای مثنوی الفت مرا به مولانا چندین بار افزایش بخشید، در فاکولته مقاله را در مجله ادب اندریاب فرزند برومند بلخ خواندم که تا کنون جملات سطر اولی آنرا به یاد دارم، در آن سالها چراغی در محافل عرفانی کشور درخشید که به قلم توانای استاد خلیلی تحت عنوان «نی نامه» نوشته شده بود. «نی نامه» را بارها و تکرار اندر تکرار خواندم، ولی از آنجاییکه ابعاد بحر کلام مولانا را در آن سن درک کرده نمیتوانستم، در ذهنم سلسله ملکوتی افکار، زندگی و آثار مولانا آنچنانکه لازم بود پیوند نمی خورد، اما مثنوی شمع و پروانه و مثنوی که استاد به پروفیسور ریتیر سروده بود برایم سکر آور و مدهوش کننده بود. به تدریج با شرح نیکلسون، شرح ملا هادی سبزواری،

قطره از بحر ■ ج

کلیات شمس به تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، شرح مثنوی استاد فروزانفر، مکتوبات، مجالس سبعة، فیه ما فیه، خط سوم، مقالات شمس و غیره آشنا شدم. هنگامیکه با مجله سباوون همکاری داشتم به دعوت آقای عبدالعزیز مهجور در محفل عرفانی درسی از جناب محمد عبدالحمید اسیر (به صفت سامع) در باغ رییس چهلستون اشتراک نمودم، هنوز تصویر همان درخت بید لب دریا و خانه دو منزله شان با حالت روحانی قندی آغا که کبوتری مریض را به کنارش در ارسی گذاشته بود، به نظرم مجسم میشود.

بعداً تلاطم امواج زندگی مرا در مد و جزرهای بزرگ قرار داد، اما هیچگاه و در هیچ حالتی نردبان آسمان از دستم نیافتاد و پیوسته آنرا زمزمه میکردم، از آن مینوشتم، یادداشت میرداشتم و به قدر فهم خود برداشت میکردم، در آن سالها مطبوعه اردو مثنوی معنوی را چاپ نمود، هر چند در چاپ این کتاب بزرگ زحمات زیادی کشیده بودند، ولی بنابر امکانات محدود آنزمان مطالعه مثنوی از خط ریز و دیزاین و صفحه آرایی مغلق آن برای ابجد خوانانی چون من خیلی دشوار بود، اما به هر حال چشمم از آن دریای معنوی دور نمیشد و در شرایطی که قدرت خرید آن کتاب را نداشتم از میان کتابهای صاحب خانه که ما در آن کرایه نشین بودیم آنرا دزدانه میخواندم. ورق روزگار برگشت و شرایط زندگی طوری دگرگون شد که بار روزگار کمرم را خم کرد. در این حال مثنوی را گشودم و قصه آن مردی را که رزق فرزندانش را باد در قبچاق به دریا ریخته بود خواندم:

ای رقیق القلب در خواب عدم

اهل و فرزندان خود را نیز هم

کن توکل بروی و او را گذار

تاجایابی و گردی رستگار

قطره از بحر ■ د

تو ز حق بگذشته ای بی اعتقاد

می نهی اولاد خود را هم به باد

اعتماد و اعتماد و اعتماد

غبن باشد غیر بر رب العباد

در آن سالها که جنگ و رنگ و ریب و ریا هر کجا حاکم بود، یاران کاذب از وعده گاه های دروغین گریختند و تنها آسمان دور و زمین سخت با چند یار دلسوز و غمخوار عاطفی برایم مانده بود. آسمان با دیده حال بر دریا های خونی که میریخت نظاره میکرد، دیوان مثنوی را در شرایطی که زمین و زمان تا دندان مسلح بود گشودم و خواندم:

چون نباشد حارست نور مجید

که هزاران آفتاب آرد پدید

تو به نور او همی رو در امان

در میان ازدها و گزدها

پیش پیشت میکند آن نور پاک

سینه هر دشمنی را چاک چاک

بیشترین استفاده را از روحانیت حضرت مولانا هنگامی نمودم که به طور تصادفی با آقای صالح محمد پرونتا در دم دروازه منزل شان برخورددم، من در حالیکه اصلاً به خاطر کار دیگری به مطبوعه نوید رفته بودم با آقای پرونتا برخورددم، در وقت رسمی که لازم هم نبود به دعوت ایشان به منزلش رفتیم، با کتابهایش آشنا شدم و آقای پرونتا در عالم ناشناسی کتاب شکوه شمس اثر اناماری شیمل را به من داد.

با تعجب از اینکه چگونه در اولین دیدار و بدون معرفت قبلی کتاب را به من لطف مینمایند آنرا از نزد ایشان گرفتم. شکوه شمس به حدی مرا تحت تأثیر آورد که آن کتاب را به عوض مطالعه اگر ممکن میبود میخواستم یکبار ببلعم، بخش دعا را از کتاب در کتابچه

قطره از بحر ■ هـ

دستنویس کردم و سایر مقالات را مانند کسی که سالها تشنه باشد و به آب برسد به کرات خواندم. در آن سالها شرایط دشواری بود، ترس و وحشت همه جا مستولی بود و یگانه مرجعی که روحم با آن آرام میگرفت مطالعه آثار مولانا بود. قبل از آن مقالاتی در مجله سباوون و مجله صبا در باره آثار مولانا نوشته بودم. ولی پس از تشکیل اداره مؤقت که رادیو آزادی به نشرات آغاز نمود، دوستی برایم گفت که باید یکبار به رادیو آزادی بروم؛ در رادیو آزادی خانم فریده انوری را دیدم، با آنکه سالها قبل صدای گیرا و زمزمه هایش از اشعار مولانا مرا تحت تأثیر می آورد، اما با ایشان تا آن لحظه شناخت حضوری نداشتم، از من خواست از دریای خروشان مثنوی معنوی جرعه بردارم تا آنرا در برنامه «بانگ نای» به صدای رسا و گیرایش بخواند. بنابر توصیه خانم انوری سه برنامه را به شکل نثر آهنگین نوشتم و وقتی آن برنامه ها از رادیو آزادی ساعت (۱۰) شب و (۴) صبح به نشر رسید، من و بسیاری شنوندگان را تأثیر آن شگفت زده نمود، باید متذکر شد که صدای سحر آمیز خانم فریده انوری با نشر آهنگی عارفانه که در ختم برنامه از حیدر سلیم توسط حفیظ آصفی انانس داده میشد تأثیر برنامه «بانگ نای» را چندین بار افزایش می بخشید، به دلیل یا دلایلی نا معلوم فقط چند برنامه به تکرار از رادیو آزادی به نشر میرسید و بقیه را با آنکه من مینوشتم و به رادیو تسلیم مینمودم اما نشر نمیشدند. من از پول حق الزحمه آن برنامه ها قادر شدم کتب و آثار مولانا و محققانی را که در باب مولانا و آثار وی چیزهایی نوشته بودند خریداری نموده گوشه کتابهای مولانا را در منزل ایجاد کنم. در سالهای بعدی هنگامیکه آقای سخی منیر مدیر مسوول روزنامه انیس بود، مطلبی را تحت عنوان اشعار یونانی مولانا به انیس بردم، برخورد صمیمانه آقای منیر و آقای نوان معاون شان به من نشان داد که روزنامه انیس فقط یک راه دارد و آن دروازه داخل شدن است و راهی برای برون رفتن از آن بنابر لطف و پیشامد مدیر مسوول و معاون شان موجود نیست، با همان یک بار رفتن همکار انیس شدم. روزهای پنجشنبه مطلبی از من در باره

قطره از بحر ■ و

مولانا که در واقع همان برنامه های «بانگ نای» رادیو آزادی بود به نشر میرسید و متوجه شدم که نامم را در هیئت تحریر انیس نیز نوشته اند، یکبار آقای منیر برایم گفت که دوکتور سید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ میخواهد شما را ببیند، آقای رهین در اولین نگاه از من پرسید که: مطالب روز پنجشنبه در باره مولانا را شما مینویسید؟ و بعد به نیکی از آن یاد نموده مبلغ چهار هزار افغانی از پول شخصی خود به نشریه ارمغان ملی که آنرا تازه به چاپ رسانیده بودم اهدا کرد.

واما قطره از بحر :

قطره از بحر حاصل سی سال سرفرو بردن در بحر مثنوی معنوی و یادداشت برداری در کتابچه هایی است که حالا تعداد شان به چند جلد میرسد وزیر بار شرایط مهاجرت ها ،چکک ها و فشار های بی خانگی ، آوارگی و خانه به دوشی اکثراً با اوراق مندرس باقیمانده اند، تعداد زیادی از این ابیات به دلیل ثبت نشدن شماره بیت و دفتر هنگام یادداشت برداری قابل مقایسه با دفاتر مثنوی و کاربندی می باشند که به همین دلیل از نشر در جلد اول بازماندند. این گزیده ها اکثراً محصول شرایطی اند که هر وقت راه زندگی را گم کرده ام ، یا هرگاه که فشار زندگی بر من افزایش یافته و بالخطاتی که عطش و شور و شوق مطالعه مثنوی بالا گرفته به آن گنجینه پر بار معنوی دست برده و گل هایی را به خاطر انتباه از آن جدا کرده ام . اما با توجه به اینکه مولانا به خواننده هشدار میدهد که:

«ای برادر قصه چون پیمان است

معنی اندروی به مثل دانه است

دانه معنی بگیرد مرد عقل

نگردد پیمان را اگر کرد نقل»

نگارنده همواره به دانه معنی قصه های مثنوی معنوی نظر داشته و به پیروی از آن هدایت مولانا که:

قطره از بحر ■ ز

«باز گو تا قصه درمان هاشود تادوا و محرم جانها شود»

آنها به عنوان مرهم و دوا دردها به کار برده از آن راحت روحی یافته ام و به موجب آن فرموده مولانا که:

«هین رها کس صورت افسانه را هل تو دردانه تو گندم دانه را»

صورت افسانه را رها کرده و به مفاهیم عرفانی و معنوی آن نظر داشته ام و اگر از توانم بالا بوده، بار دیگر دست به دامان مولانا برده و راه چاره پرسیده ام و صدایی شنیده ام که: «گر به دُر ره نیست هین بُر می ستان» و به موجب آن بُر ستانده و از ظاهر به عاقبت معنی راه برده و از این اندرز مولانا آموخته ام که:

«ظاهراً گیر گرچه ظاهر کژ برد

عاقبت ظاهر سوی باطن برد»

به همین روال در کتابی که دکان وحدتش خوانده اند و هر چه غیر وحدت را در آن بت میدانند، آواز شاه را از حلقوم عبدالله شنیده و از آن به مثابه «صیقل ارواح» استفاده کرده ام. فضای مثنوی قرآنیست و چه بسا که با اقتباس از قصه های قرآنکریم حکایت در حکایت و قصه در قصه چندین بار پیچیده و با توالی و تکرار در میان سایر قصه ها طوری بیان شده که برای الفبا خوانانی چون من تعقیب رد پای قصه ها دشوار بوده است. باری مولانا در میان یک قصه وارد قصه دیگر شده می گوید «یادم آمد قصه اهل سبا» و درجایی که قصه طولانی شده هشدار می دهد که «هین برو کوتاه کن این قیل و قال» و اگر قصه را طولانی تر یافته جدی تر فریاد میکشد که:

تاقیامت گر بگویم زین کلام صد قیامت بگذرد و این نام»

اگر قصه یی گاهی فراموشش شده و در جریان انشای یک قصه دیگر دفتاً (چون قصه هاروت) یادش آمده رشته کلام را گسسته و به قصه روز های قبل برگشته می گوید:

«چون حدیث امتحان رویی نمود یادم آمد قصه هاروت زود»

قطره از بحر ■ ح

و گاهی در آغاز قصه جدید با اشاره به بخش هایی از قصه یی که قبلاً بیان شده میفرماید:

«پیش از این سان گفته بودیم اندکی

خود چه گوئیم از هزارانش یکی»

اما قصه را بیان نمیکند.

مواردی هم وجود دارد (چون قصه آن طالب که روزی حلال میخواست) که در میان قصه دیگر داخل شده می گوید: «یادم آمد آن حکایت کآن فقیر...». در مثنوی معنوی جدا کردن دانه از پیمانان کار ساده نیست، مولانا با تبحر و ورودی که بر احکام دین، آیات قرآنکریم، احادیث پیامبر اکرم (ص) و زبان عربی دارد به چند شکل فضای قصه ها را قرآنی ساخته، یکی: اثر پذیری صورت و ساختار مثنوی. دوم: آراء و برداشت های قرآنی. سوم: نفوذ الفاظ، معانی و آیات قرآن در ابیات مثنوی به طریق تضمین، گرفتار، اقتباس، الهام و اشاره. در مواردی مولانا به آیات قرآن و احادیث پیغمبر (ص) فقط اشاره می کند چون «راست گفته است آن سیه دار بشر» یا «زین بفرمودست آن آگه رسول» یا «گفت پیغمبر که یزدان مجید» یا «گفت ایزد مارمیت اذرمیت» و یا در جایی می گوید: «زود تجری تحت الانهار خوان». در بعضی جاها معنی آیت را آورده چون «معنی نور علی نور این بود» و یا در مواردی مفاهیمی را به آیات پیوست ساخته چون «عروه الوثقا ست این ترک هوا». از نظر برخی پژوهشگران در حالیکه شمس الدین محمد، حافظ قرآنست در مثنوی معنوی به مراتب آیات قرآن نظر به دیوان حافظ بیشتر دیده می شود، این در حالیست که مولانا مدعی حافظ قرآن بودن هم نیست.

در این مجموعه خواننده را با نتیجه گیری ها و دانه های جدا از پیمانان قصه های مثنوی تنها میگذاریم تا در انبوهی از مفاهیم و برداشت هایی که هر کسی از ظن خود یارش شده، در خلوت خود به آنها تعمق کند و به مفاهیمی چون عروج انسان، مرگ، توبه، گریه، پرده ها، نفس، زبان، صبر، جف القلم، جبر و اختیار، دعا، دنیا، قضا و قدر و غیره عمیق شود که

قطره از بحر ■ ط

احتمالاً این دقت زمینه‌ی برای کنکاش و پژوهش‌های بعدی خواهد بود. خواننده باید انتظار بکشد که با جلد دوم ابیاتی که اکنون بدون اشاره به شماره و تشخیص دفتر در کتابچه‌ها می‌باشند بعد از مشخص شدن آن ارقام در صورت توان پولی به چاپ برسد و در آن حال با ارشاد مثنوی به «بشنو» شرح «قل» و «اقراً» را در آیات این دفتر و دفتر دوم همزمان بخواند.

این قطره که از بحر مثنوی معنوی به خوانندگان پیشکش می‌شود واقعاً به اندازه دریاها و ابحار سنگین و پهناور می‌باشد؛ بر علاوه مشکلات یک دست نبودن رسم الخط و املائی کلمات مثنوی در دفاتر مختلف تا حتی مغایرت املائی در یک جلد، سنگ‌های بزرگی بودند که باید در این قطره از راه برداشته می‌شد. با استاد محترم پوهاند محمد حسین یمین در خصوص اختلاف شیوه‌های املائی که در دفاتر مختلف به کار رفته صحبت نمودم؛ در دفتری «چون که» نوشته شده در دفتر دیگر «چونک»، در جایی «ترا» نوشته شده؛ در دفتری «تورا» بدون آنکه وزن بیت ایجاب کند؛ در جایی «بیگمان» نوشته شده و در دیوان دیگری «بی گمان». به همین ترتیب دشواری زیادی از ناحیه یکدست نبودن املائی دیوان‌ها حتی در عین جلد وجود داشت. استاد یمین شیوه کار را که با ذکر منبع، دفتر و بیت می‌باشد تأیید کرده نمبر تلفن‌شان را لطف نمودند تا اگر مشکلی در کار بود با ایشان در تماس شوم؛ در دفتر دوم بیت ۲۵۱۹ به تصحیح نیکلسون چنین آمده:

این امانت در دل و دل حامله ست

این نصیحت‌ها مثال‌قابلة است

وقتی در زمینه از استاد معلومات خواستم، ایشان آنرا اشتباه چاپی دانسته رهنمایی لازم کردند؛ که از رهنمایی‌های ایشان سپاسگزارم ولی از اینکه چنین موارد در دیوان‌های مختلف به اشکال مختلف خیلی زیاد تکرار شده؛ به مشوره استاد پوهنیار عبدالوحید «نیاز» به این نتیجه رسیدیم که تصحیح یکی از استادان را اساس قرار داده بر مبنای آن

قطره از بحر ■ ی

کار نمایم؛ با ابراز تشکر از استاد نیاز، مثنوی معنوی به کوشش استاد پرویز عباسی داکانی را اساس قرار دادم که موصوف آنرا بر اساس نسخه اصل قونیه و مقابله با نسخه توفیق سبحانی، دکتر سروش، کلاله خاور، نسخه نیکلسون و دکتر استعلامی تصحیح نموده است؛ بنابراین در شیوه املائی کلمات جدا یا متصل شیوه املائی کار دکتر پرویز عباسی داکانی رعایت شده است. در نظر بود از آیات واحادیثی که در ابیات آمده و یا به آن اشاره شده نیز با ترجمه آن تذکر به عمل آید؛ اما این کار به جلد دوم ماند که انشاءالله آیات و احادیث جلد اول و دوم با ترجمه‌شان در جلد دوم به خوانندگان عزیز تقدیم می‌گردد. در اخیر از فرزندم بابک سیاوش که در استخراج لغات این مجموعه همراه با معانی‌شان همت گماشته اند تشکر مینمایم واز خداوند برایش طول عمر و مؤفقیات‌های مزید خواهانم؛ همچنان از فرزندم احمد کاووس جان سیاوش که در حروف نگاری و صفحه‌آرایی این مجموعه زحمات زیادی را متحمل شده و با وجود فشار دروس مکتب حد اکثر تلاش را در کار این مجموعه نموده اند سپاسگزاری نموده و به حرمت روحانیت حضرت مولانا از خداوند بزرگ به ایشان اجر جزیل می‌خواهم و این قطره را به ایشان اهدا مینمایم.

محمد داود سیاوش

قطره از بحر ۱

تا کنم بر جمله میرانت امیر
آنکه از پستی به بالا بر رود
بعد از آن او خوشه و چالاک شد
بعد از آن سرها بر آورد از دفین
زیر آمد، ششغذای جان پاک
گشت جزو آدمی حسی دلبر
بر فراز عرش پیران گشت شاد
باز از پستی سوی بالا شدیم
ناطقان که انا الیه راجعون
غلغلی افکند اندر آسمان

مثنوی معنوی ۶۵-۴۵۶-۳

تا شوی علم و صفات معنوی
جوش دیگر کن ز حیوانی گذر
در نغزی و رسی در منتها
چون ترا سودای سربالا نبود
مثنوی معنوی ۱۰-۴۲۰۷-۳

پیش خاکش سرنهد املاک حق
ور ز گل او بگذراند خار را
او زعین درد انگیزد دوا
راه گردون را به پا مطوی کند
خاکی را گفت پرها برگشا
زیر هفتم خاک با تلبیس شو
ای بلیس آتشی رو تا ثری
در تصرف دایما من باقی ام
هست تقدیرم نه علت ای سقیم
مثنوی معنوی ۲۶-۱۶۱۴-۲

عروج انسان:

حمله‌ی دیگر تو خاکی پیشه گیر
آب از بالا به پستی در رود
گندم از بالا به زیر خاک شد
دانه‌ی هر میوه آمد در زمین
اصل نعمت‌ها ز گردون تا به خاک
از تواضع چون به گردون شد به زیر
پس، صفات آدمی ششغذای جماد
کز جهان زنده، زاول آمدیم
جمله اجزا در تحرک، در سکون
ذکر و تسبیحات اجزای نهان

در جمادی گفتمی: ز آن میدوی
چون شدم من روح، پس بار دگر
از خدا میخواه تا زین نکته‌ها
مرسن را نیست جرمی ای عنود

خاک آدم چون که شد چالاک حق
گر کند سفلی هوا و نار را
حاکمست و یفعل، الله ما یشا
ور زمین و آب را علوی کند
پس یقین شد که تعز من تشا
آتشی را گفت: رو ابلیس شو
آدم خاکی برو تو بر سها
چار طبع و علت اولی نی‌ام
کار من بی علت است و مستقیم

قطره از بحر ۲

جامد، افسرده بود ای اوستاد
تا بینی جنبش جسم جهان
عقل را از ساکنان اخبار شد
خاک‌ها را جملگی شاید شناخت
خامش اینجا، و آنطرف گوینده اند
مثنوی معنوی ۱۲-۱۰۰۸-۳

از نجس پاکی برد مومن، کدی
وز فطام شیر، لقمه گیر شد
طالب اشکار پنهانی شود
مثنوی معنوی ۵۲-۵۰-۳

خیره، یوسف وار می باید دوید
سوی بیجایی شما را جا شود
هیچ می بینی طریق آمدن
آمدن را راه دانی هیچ نی
زین ره بی راهه ما را رفتنی ست
مثنوی معنوی ۱۱-۱۱۰۷-۵

راست آمد «اقتلونی یا ثقات»
راست آمد «ان فی قتلی حیات»
تا بدین معراج شد سوی فلک
مثنوی معنوی ۸۸-۴۱۸۶-۳

پایه پایه تا عنان آسمان
هر روش را آسمانی دیگر است
ملک با پنهان و بی پایان و سر
و آن درین خیره که حیرت چیستش؟
مثنوی معنوی ۵۹-۲۵۵۶-۵

عالم افسرده ست و نام او جماد
باش تا خورشید حشر آید عیان
و آن عصای موسی اینجا مار شد
پاره‌ی خاک تو را چون مرد ساخت
مرده زین سو اند و ز آن سو زنده اند

چون جنبین بُد آدمی، بُد خون غذا
از فطام خون، غذاش شیر شد
وز فطام لقمه، لقمانی شود

گر چه رخنه نیست عالم را پدید
تا گشاید قفل و در پیدا شود
آمدی اندر جهان ای ممتحن
تو زجایی آمدی وز موطنی
گر ندانی تا نگویی راه نیست

هستی حیوان شد از مرگ نبات
چون جنبین بردی ست ما را بعد مات
فعل و قول و صدق شد قوت ملک

نردبان‌هایی ست پنهان در جهان
هر گره را نردبانی دیگر است
هر یکی از حال دیگر بی خبر
این در آن حیران که او از چیست خوش

قطره از بحر ■ ۳

حاش الله که مقامت آخوراست؟
گر چه بهر مصلحت در آخوری
نه هر آن که اندر آخور شد، خراست
مثنوی معنوی ۵-۲۵۴۸-۵۰

هر که نور حق خورد، قرآن شود
هین میفرزا پشک، افزا مشک چین
مثنوی معنوی ۵-۲۴۷۸-۷۹

طوق اعطیناک آویز برت
جمله فرع و پایه اند و او غرض
چون چنینی خویش را ارزان فروش؟
جوهری چون نجهده خواهد از عرض؟
ذوق جویی تو ز حلوا ای فسوس
در سه گز تن عالمی پنهان شده
مثنوی معنوی ۵-۳۵۷۳-۷۹

بسته اند اندر جهان جست و جو
جز به دستوری نباید رافضی
در طویله ی دیگران سر در کند
گوشه ی افسار او گیرند و کش
مثنوی معنوی ۳-۲۰۷۷-۸۰

مردمی جو، مردمی جو، مردمی
مثنوی معنوی ۲-۲۲۲۴

آدمی همچون فسون عیسی است
قلب مؤمن هست بین اصبعین
مثنوی معنوی ۳-۴۲۵۸-۵۹

چرخ چارم هم ز نور تو پُراست
تو ز چرخ و اختران هم برتری
میر آخور دیگر و خر دیگر است

هر که کاه و جو خورد، قربان شود
نیم تو مشک است و نیمی پشک، هین

تاج کرمناست بر فرق سرت
جوهر است انسان و چرخ او را عرض
ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش
خدمتت بر جمله هستی مقترض
علم جویی از کتب ها ای فسوس
بحر علمی، در نمی پنهان شده

هر نفر را بر طویله ی خاص او
منتصب بر هر طویله رایی
از هوس، گر از طویله بسکلد
در زمان آخور چیان چُست خوش

که بکاری، بر نیاید گندمی

آدمی همچون عصای موسی است
در کف حق بهر داد و بهر زین

قطره از بحر ■ ۴

مرگ:

تا بدانی قدر اقلیم الست
در شکر خانه ی ابد شاکر شوی
زین جهان پاک می بگریختم
تا عذابیم کم بُدی اندر وحل
مثنوی معنوی ۵-۶۰۰-۶۰۳

که هر آن که کرد از دنیا گذر
بلک هستش صد دریغ از بهر فوت
مخزن هر دولت و هر برگ را
مثنوی معنوی ۶-۱۴۵۰-۵۲

که هر آن که مرد و کرد از تن نزول
لیک باشد حسرت تقصیر و فوت
مثنوی معنوی ۵-۶۰۴-۵

چون انار و سیب را بشکستن است
و آن که پوسیده است نبود غیر بانگ
و آن چه پوسیده است او رسوا شود
مثنوی معنوی ۱-۷۰۷-۹

که جهودان را بد این دم امتحان
صادقان را مرگ باشد گنج و سود
آرزوی مرگ بردن، ز آن به ست
بگذرانید این تمنا بر زبان
چون محمد این علم را بر فراشت
مثنوی معنوی ۱-۳۹۶۷-۷۱

تو بگویی زنده ام ای غافلان

لا جرم دنیا مقدم آمده ست
چون از اینجا وارهی آنجا روی
گویی آنجا خاک را می بیختم
ای درینا پیش از این بودیم اجل

راست گفته است آن سپهدار بشر
نیستش درد و دریغ و غبن موت
که چرا قبله نکردم مرگ را

زین بفرموده ست آن آگه رسول
نبود او را حسرت نقلان و موت

کشتن و مردن که بر نقش تن است
آن چه شیرین است آن شد نار دانگ
آن چه با معنی ست خود پیدا شود

شد هوای مرگ طوق صادقان
در نبی فرمود کای قوم یهود
همچنانکه آرزوی سود هست
ای جهودان بهر ناموس کسان
یک جهودی، این قدر زهره نداشت

خلق گوید مرد مسکین آن فلان

قطره از بحر ■ ۵

هشت جنت در دلم بشکفته است
چه غم است ارتن در آن سرگین بود
کو به گلشن خفت یا در گولخن؟
پس فلک ایوان کی خواهد بدن؟
فی السماء رزقکم روزی کیست؟
مثنوی معنوی ۴۲-۱۷۳۶-۵

این نصیحت ها مثال قابله ست
درد باید، درد کودک را رهی ست
ز آن که بی دردی آنالحق گفتن است
مثنوی معنوی ۲۱-۲۵۱۹-۲

آن که در اندیشه ناید، آن خداست
گر همی دانند کاندرا خانه کیست؟
در جفای اهل دل جد می کنند
نیست مسجد جز درون سروران
سجده گاه جمله است، آنجا خداست
هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد
مثنوی معنوی ۱۳-۳۱۰۷-۲

فابتغو ذالقلب فی تدبیرکم
نی به نقش سجده و ایثار زر
جست و جوی اهل دل بگذاشتی
اندر او آید، شود یاه و نهان
حق از او در شش جهت ناظر بود
نکندش بی واسطه ی او حق نظر
مثنوی معنوی ۷۵-۸۶۹-۵

گر تن من همچو تنها خفته است
جان چو خفته در گل و نسرين بود
جان خفته چه خبر دارد ز تن
گر نخواهد زیست جان بی این بدن
گر نخواهد بی بدن جان تو زیست

دل:

این امانت در دل و دل حامله ست
قابله گوید که زن را درد نیست
آن که او بی درد باشد رهزن است

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
بر در این خانه گستاخی ز چیست؟
ابلهان تعظیم مسجد می کنند
آن مجاز است این حقیقت، ای خران
مسجدی کان اندرون اولیاست
تا دل اهل دلی نامد به درد

گفت: لا ينظر إلی تصویرکم
من ز صاحب دل کنم در تو نظر
تو دل خود را چو دل پنداشتی
دل، که گر هفصد چو این هفت آسمان
صاحب دل آیینی شش رو شود
هر که اندر شش جهت دارد مقر

قطره از بحر ■ ۶

تا بگویم وصف آن رشک ملک
تنگ آید در فغان این حنین
شیشه ی دل از ضعیفی بشکند
مثنوی معنوی ۸۶-۱۸۸۴-۵

بی ز تکرار و کتاب و بی هنر
پاک از آز و حرص و بخل و کینه ها
هر دمی بیند خوبی بی درنگ
میکنند این قوم بر وی ریشخند
لیک محو فقر را برداشتند
لوح دلشان را پذیرا یافته ست
ساکنان «مقعد صدق» خدا
مثنوی معنوی ۹۹-۳۴۸۳-۱

در حضور حضرت صاحب دلان
که خدا ز ایشان نهان را ساتر است
ز آن که دلشان بر سرایر فاطن است
مثنوی معنوی ۲۰-۳۲۱۸-۲

سنگ برند از پی ایوان تو
تا تو را فرمان برد جنی و دیو
تا نگرود دیو را خاتم شکار
دیو با خاتم، حذر کن والسلام
مثنوی معنوی ۵۲-۱۱۴۹-۴

هر چپی را راست فضل او کند
بحر را ماء معینی او دهد
تا ببینی دست برد لطف هاش
مثنوی معنوی ۶۰-۲۱۵۸-۵

یک دهان خواهیم به پهنای فلک
ور دهان یابم چنین و صد چنین
این قدر هم گر نگویم، ای سند

رومیان آن صوفیاند ای پدر
لیک صیقل کرده اند آن سینه ها
اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ
مرگ، کاین جمله از او در وحشتند
گر چه نحو و فقه را بگذاشتند
تا نقوش هشت جنت تافته ست
برترند از عرش و کرسی و خلا

دل نگه دارید ای بی حاصلان
پیش اهل تن، ادب بر ظاهر است
پیش اهل دل، ادب بر باطن است

چون سلیمان شو که تا دیوان تو
چون سلیمان باش بی وسواس و ریو
خاتم تو این دلست و هوش دار
پس سلیمانی کند بر تو مدام

یاد حق:

آن که گل را شاهد و خوشبو کند
هر شمالی را یمینی او دهد
گر چپی، با حضرت او راست باش

۷ قطره از بحر

هر کسی را اصطلاحی داده ام
در حق او شهد و در حق تو سم
سندیان را اصطلاح سند، مدح
پاک هم ایشان شوند و درفشان
ما روان را بنگریم و حال را
گر چه گفت لفظ نا خاضع رود
سوز خواهیم، سوز، با آن سوز ساز
سر به سر فکر و عبارت را بسوز
سوخته جان و روانان دیگرند
گر بود پر خون شهید، او را مشو
این خطا از صد صواب اولی تر است
هر چه میخواهد دل تنگت، بگو
ایمنی، وز تو جهانی در امان
همچو نافرجام آن چوپان شناس
لیک آن نسبت به حق، هم ابتر است
ذکر تو آلوده ی تشبیه و چون
لیک باطن را نجاست ها بود
کم نگردد از درون مرد کار
مثنوی معنوی ۱۸۰۰-۱۷۵۳-۲

گوید و از حال آن این بی خبر
و آن جماد اندر عبادت اوستاد
بی خبر از یکدگر و اندر شکی
نیست آگه، چون بود دیوار و در؟
چون بداند سبوح ی صامت دلهم؟
جبری از تسبیح سنی بی اثر
هست جبری را ضد آن در مناص
بی خبر از حال او، وز امر قم

هر کسی را سیرتی بنهاده ام
در حق او مدح و در حق تو ذم
هندوان را اصطلاح هند، مدح
من نگردم پاک از تسبیحشان
ما زبان را ننگریم و قال را
ناظر قلبیم، اگر خاشع بود
چند از این الفاظ و اضمار و مجاز؟
آتشی از عشق در جان بر فروز
موسیا آداب دانان دیگرند
گر خطا گوید، ورا خاطی مگو
خون شهیدان را ز آب اولی تر است
هیچ آدایی و ترتیبی مجو
کفر تو دین است و دینت نور جان
هان و هان گر حمد گویی گر سپاس
حمد تو نسبت بدان گر بهتر است
با نماز او بیالوده ست خون
خون پلید است و به آبی میرود
کآن به غیر آب لطف کردگار

هر یکی تسبیح بر نوعی دگر
آدمی منکر ز تسبیح جماد
بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی
چون دو ناطق را ز حال همدگر
چون من از تسبیح ناطق غافلهم
سنی از تسبیح جبری بی خبر
هست سنی را یکی تسبیح خاص
این همی گوید که: آل زال است و گم

و آن همی گوید که: این را چه خبر؟

حق همی گوید که ای مغرور کور
که لو انزلنا کتاباً للجبل
از من از کوه احد واقف بدی

هر که با خود بهر حق باشد به جنگ
ظلمتش با نور او شد در قتال
هر که کوشد بهر ما در امتحان
ظاهرت از تیرگی افغان کنان

چون تضرع را بر حق قدر هاست
هین امید اکنون میان را چست بند
که برابر می نهد شاه مجید

توبه:

نقض میثاق و شکست توبه ها
اندرین امت بُد مسخ بدن
چون دل بوزینه گردد آن دلش
گر هنر بودی دلش را ز اختیار
آن سگ اصحاب، خوش بُد سیرتش
مسخ ظاهر بود اهل سبت را
از ره سر صد هزاران دگر

۸ قطره از بحر

جنگشان افکند یزدان از قدر
مثنوی معنوی ۱۵۰۴-۱۴۹۶-۳

نه ز نامم پاره پاره گشت طور؟
لا نصدع، ثم انقطع، ثم ارتحل
پاره گشتی و دلش پر خون شدی
مثنوی معنوی ۱۰-۵۰۸-۲

تا شود معنیش خصم بو و رنگ
آفتاب جانش را نبود زوال
پشت زیر پایش آرد آسمان
باطن تو گلستان در گلستان
مثنوی معنوی ۲۴-۱۰۲۱-۴

و آن بها کآنجاست زاری را، کجاست
خیز ای گرینده و دایم بخند
اشک را، در فضل، با خون شهید
مثنوی معنوی ۱۹-۱۶۱۷-۵

موجب لعنت شود در انتها
لیک مسخ دل بود ای بوالفطن
از دل بوزینه شد خوار آن گلش
خوار کی بودی ز صورت آن حمار؟
هیچ بودش منقصد ز آن صورتش؟
تا ببیند خلق ظاهر کبت را
گشته از توبه شکستن خوک و خر
مثنوی معنوی ۹۹-۲۵۹۱-۵

قطره از بحر ■ ۹

مرگ حاضر، غایب از حق بودن است
بی خدا آب حیات آتش بود
ظن افزونی ست و کلی کاستن
در حضور شیر، روبه شانگی
عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است
دایم اینم ده که بس بد گوهرم
گویدی کز خوی زاغم وارهان
مثنوی معنوی ۷۹-۷۷۰-۵

رحمت کلی قوی تر دایه ای ست
تا که کی آن طفل او گریان شود؟
تا بنالید و شود شیرش پدید
مثنوی معنوی ۵۳-۱۹۵۱-۲

تا نگرید طفل، کی جوشد لبین؟
که بگریم تا رسد دایه ی شفیق
کم دهد بی گریه شیر او رایگان؟
تا بریزد شیر فضل کردگار
استن دنیا همین دو رشته تاب
کی شدی جسم و عرض زفت و سطر؟
گر نبودی این تف و این گریه اصل؟
چون همی دارد جهان را خوش دهان
چشم را چون ابر، اشک افروز دار
کم خور آن نان را که نان آب تو برد
مثنوی معنوی ۴۳-۱۳۴-۵

هر یکی را معدنی دان مستقل

عمر بی توبه، همه جان کندن است
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
از خدا غیر خدا را خواستن
خاصه عمری غرق در بیگانگی
عمر خوش، در قرب جان پروردن است
عمر بیشم ده که تا گه میخورم
گر نه گه خوارست آن گنده دهان

گریه:

زاری و گریه قوی سرمایه ای ست
دایه و مادر بهانه جو بود
طفل حاجات شمارا آفرید

تا نگرید ابر، کی خندد چمن
طفل یکروزه همی داند طریق
تو نمی دانی که دایه ی دایگان
گفت فلیبکوا کثیراً گوش دار
گریه ی ابرست و سوز آفتاب
گر نبودی سوز مهر و اشک ابر
کی بودی معمور این هر چار فصل
سوز مهر و گریه ی ابر جهان
آفتاب عقل را در سوز دار
چشم گریان بایدت چون طفل خُرد

گریه و خنده، غم و شادی دل

قطره از بحر ■ ۱۰

ای برادر در کف فتاح دان
مثنوی معنوی ۵۳-۳۹۵۲-۵

وی همایون دل که آن بریان اوست
مرد آخر بین مبارک بنده ای ست
هر کجا اشکی روان رحمت شود
تا ز صحن جانت بر روید خضر
مثنوی معنوی ۲۱-۸۱۸-۱

من چگونه گشتمی استیزه گر؟
بنده را که در نماز آ و بزار
و آن فلاح این زاری است و اقتراح
راه زاری بر دلش بسته کنی
چون نباشد از تضرع شافعی
جان او را در تضرع آوری
مثنوی معنوی ۳۱-۱۶۰۳۱-۱۵۹۸-۵

آن خروشنده بنوشد نعمتم
چونش کردم بسته دل بگشایم
چون گریست، از بحر رحمت موج خاست
مثنوی معنوی ۷۵-۳۷۳-۲

بحر رحمت در نمی آید به جوش
کام خود موقوف زاری دان درست
پس بگریان طفل دیده بر جسد
مثنوی معنوی ۴۴-۴۴۱-۲

نور را در مرتبه ترتیب هاست

هر یکی را مخزنی، مفتاح آن

ای خنک چشمی که آن گریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ای ست
هر کجا آب روان سبزه بود
باش چو دولاب نالان چشم تر

پیش تو بس قدر دارد چشم تر
دعوت زاری ست روزی پنج بار
نعره ی مؤذن که حیا عل فلاح
آن که خواهی کز غمش خسته کنی
تا فرو آید بلا بی دافعی
و آن که خواهی کز بلا اش واخری

چون بگریانم، بجوشد رحمت
گر نخواهم داد، خود ننمایم
رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست

تا نگرید کودک حلوا فروش
ای برادر، طفل، طفل، چشم تست
گر همی خواهی که آن خلعت رسد

پرده ها:

و آن که زین قندیل کم مشکات ماست

قطره از بحر ■ ۱۱

پرده های نور دان چندین طبق
صف صف اند این پرده ها شان تا امام
چشمشان طاقت ندارد نور پیش
مثنوی معنوی ۲۳-۸۲۰-۲

در حجب بس صورت است و بس صدا
از جمال و از کمال و از کرشم
از سماع و از بشارت وز خروش
تا که نگشاید خدایت روزنی
وقت حاجت حق کند آن را عیان
از پی هر درد درمان آفرید
بهر درد خویش بی فرمان او
هین بنه چون چشم کشته سوی جان
مثنوی معنوی ۸۵-۶۷۹-۲

تا نماید خر چو یوسف، نار، نور
خویشتن را نور مطلق داند او
یا نکاحی کن، گریزان شو زشر
دخل را خرجی بیاید لا جرم
تا که دیوت ننگند اندر بلا
ورنه آمد گربه و دنبه ربود
مثنوی معنوی ۷۶-۱۳۶۵-۵

ز آن که هفصد پرده دارد نور حق
از پس هر پرده قومی را مقام
اهل صف آخرین از ضعف خویش

هست بر سمع و بصر مهر خدا
آن چه او خواهد، رساند آن به چشم
آن چه او خواهد، رساند آن به گوش
کون پر چاره است، هیچت چاره نی
گرچه تو هستی کنون غافل از آن
گفت پیغمبر که یزدان مجید
لیک ز آن درمان نبینی رنگ و بو
چشم را ای چاره جو در لامکان

سرمست نار:

رستم ارچه با سر و سبلت بود
همچو من از مستی شهوت بپر
باز این مستی شهوت در جهان

میل شهوت گر کند دل را و کور
ای بسا سرمست نار و نارجو
شهوت از خوردن بود، کم کن ز خور
چون بخوردی، میکشد سوی حرم
پس نکاح آمد چو لاحول و لا
چون حریص خوردنی، زن خواه زود

تخم هایی که شهوتی نبود
گر بدش سستی نری خران
ترک خشم و شهوت و حرص آوری

پس بدان رنجت نتیجه ی زلتی است
گر ندانی آن گنه را ز اعتبار
سجده کن صد بار می گو ای خدا
ای تو سبحان، پاک از ظلم و ستم
من معین می ندانم جرم را
چون پیوشیدی سبب را ز اعتبار
که جزا اظهار جرم من بود

قرآن:

چون تو در قرآن حق بگریختی
هست قرآن حال های انبیا
ور بخوانی و نه ای قرآن پذیر
ور پذیرایی، چو بر خوانی قصص
مرغ، کو اندر قصص زندانی است
روح هایی کز قصص ها رسته اند
از برون آواز شان آید ز دین
ما به دین رستیم زین تنگین قصص
خویش را رنجور سازی زار زار
که اشتها خلق، بند محکم است

مصطفا را وعده کرد الطاف حق
من کتاب و معجزه ت را رافعیم

قطره از بحر ■ ۱۲

بر آن جز قیامتی نبود
بود او را مردی پیغمبران
هست مردی و رگ پیغمبری
مثنوی معنوی ۲۶-۴۰۲۴-۵

آفت این ضربت از شهوتی است
زود زاری کن، طلب کن اغتفار
نیست این غم غیر در خورد و سزا
کی دهی بی جرم جان را درد و غم؟
لیک هم جرمی بیاید گرم را
دایما آن جرم را پوشیده دار
کز سیاست دزدی ام ظاهر شود
مثنوی معنوی ۹۴-۳۹۸۸-۵

با روان انبیا آمیختی
ماهیان بحر پاک کبریا
انبیا و اولیا را دیده گیر
مرغ جانت تنگ آید در قفص
می نجوید رستن، از نادانی است
انبیای رهبر شایسته اند
که ره رستن تو را این است این
جز که این ره نیست چاره ای این قفص
تا تو را بیرون کند از اشتها
در ره، این از بند آهن کی کم است؟
مثنوی معنوی ۴۶-۱۵۳۷-۱

گر بمیری تو، نمیرد این سبق
بیش و کم کن را ز قرآن مانع

قطره از بحر ■ ۱۳

طاعنان را از حدیثت رافضی
تو، به از من از حافظی دیگر مجو
نام تو بر زر و بر نقره زخم
در محبت قهر من شد قهر تو
کور گردانم دو چشم عاق را
دین تو گیرد زماهی تا به ماه
تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
صادقی، هم خرقة ی موسیستی
کفر ها را در کشد چون اژدها
چون عصایش دان تو آن چه گفته ای
تو بخسپ ای شه مبارک خفتنی
بهر پیکار تو زه کرده کمان
قوس نورت تیر دوزش می کند
مثنوی معنوی ۱۲۱۳-۱۱۹۷-۳

گفت ایزد: ما «رمیت اذ رمیت»
ما کمان و تیر اندازش خداست
مثنوی معنوی ۱۶-۶۱۵-۱

نفس زشتش ماده و مضطر بود
نفس انثی را خرد سالب بود
آفت او همچو آن خر، از خری ست
مثنوی معنوی ۶۵-۲۴۶۳-۵

تا نیارد یاد از آن کفر کهن
تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب
آهن سردی ست می کویی بدان
او نخواهد شد مسلمان، هوش دار

من تو را اندر دو عالم حافظم
کس نناند بیش و کم کردن در او
رونقت را روز افزون کنم
منبر و محراب سازم بهر تو
من مناره پر کنم آفاق را
چاکرانت شهر ها گیرند و جاه
تا قیامت باقیش داریم ما
ای رسول ما تو جادو نیستی
هست قرآن مر تو را همچون عصا
تو اگر در زیر خاکی خفته ای
قاصدان را بر عصایش دست نی
تن بخته، نور تو بر آسمان
فلسفی و آن چه پوزش می کند

تو زقرآن باز خوان تفسیر بیت
گر پیرانیم تیر، آن نه ز ماست

نفس:

ای خنک آن کس که عقلش نر بود
عقل جزوی اش نر و غالب بود
حمله ی ماده به صورت هم جری ست

نفس، فرعونی ست هان سیرش مکن
بی تف آتش نگردهد نفس خوب
بی مجاعت نیست تن جنبش کنان
گر بگرید ور بنالد زار زار

او چو فرعون است در قحط آن چنان
چون که مستغنی شد او، طاغی شود

نفس خود را کش جهان را زنده کن
مدعی گاو، نفس توست هین
آن کشنده ی گاو، عقل توست، رو
عقل اسیر است و همی خواهد ز حق
روزی بی رنج او موقوف چیست؟
نفس گوید: چون کشی تو گاو من؟
خواجه زادهی عقل مانده بینوا

قدرجعنا من جهاد الا صغیرم
قوت از حق خواهیم و توفیق و لاف
سهل شیری دان، که صف ها بشکنند

مادر بت ها بت نفس شماست
آهن و سنگ است نفس و بت شرار
بت شکستن سهل باشد، نیک سهل

نفت اژدهاست او کی مرده است؟
گر بیاید آلت فرعون، او
آنکه او بنیاد فرعونی کند
کرمک است آن اژدها از دست فقر
اژدها را دار در برف فراق

قطره از بحر ■ ۱۴

پیش موسی سر نهد لابه کنان
خر چو بار انداخت، در مرعی رود
مثنوی معنوی ۲۶-۳۶۲۱-۴

خواجه را کشته ست، او را بنده کن
خویشتن را خواجه کرده ست و مهین
بر کشنده ی گاو تن منکر مشو
روزی بی رنج و نعمت بر طبق
آن که بکشد گاو را، کاصل بدی ست
ز آن که گاو نفس باشد نقش تن
نفس خونی خواجه گشت و پیشوا
مثنوی معنوی ۱۰-۲۵۰۴-۳

با نبی اندر جهاد اکبریم
تا به سوزن برکنم این کوه قاف
شیر آن است آن، که خود را بشکنند
مثنوی معنوی ۸۹-۱۳۸۷-۱

زاتکه آن بت مار و این بت اژدهاست
آن شرار، از آب میگیرد قرار
سهل دیدن نفس را جهل است، جهل
مثنوی معنوی ۲۸-۷۷۲-۱

از غم و بی آلتی افسرده است
که به امر او همی رفت آب جو
راه صد موسی و صد هارون زند
پشه ای، گردد ز جاه و مال، صقر
هین مکش او را به خورشید عراق
مثنوی معنوی ۵۷-۱۰۵۳-۳

قطره از بحر ■ ۱۵

هر چه گوید، کن خلاف آن دنی
نفس مکار است، مگری زایدت
هرچه گوید عکس آن باشد کمال
مثنوی معنوی ۷۵-۲۲۷۳-۲

زیر او بودن از آن ننگین تر است
تو حقیقت دان که مثل آن زنی
ز آن که صورت ها کند بر وفق خو
الله الله از تن چون خر گریز
مثنوی معنوی ۹۵-۱۳۹۲-۵

ور به موسی مایلی، سبحانی
نفس و عقلی هر دوان آمیخته
تا شود غالب معانی بر نقوش
که ببینی بر عدو هر دم شکست
مثنوی معنوی ۲۰-۲۷۱۷-۴

بر کسی تهمت منه، بر خویش گرد
آن مکن که می سگالید آن غلام
گاه خشمش با شهشاه سخی
طفلکان خلق را سر می ربود
او شده اطفال را گردن گسل
و اندرون خوش گشته با نفس گران
وز برون تهمت به هرکس می نهی
با عدو خوش، بیگناهان را مَدَل
گر فلاطون است، حیوانش کند
مثنوی معنوی ۲۳-۱۹۱۳-۴

مشورت با نفس خود گر می کنی
گر نماز و روزه می فرمایدت
مشورت با نفس خویش اندر فعال

دان که این نفس بهیمی نر خر است
در ره نفس از بمیری در منی
نفس ما را صورت خر بدهد او
این بود اظهار سر در رستخیز

گر به هامان مایلی، هامانی
ور به هر دو مایلی انگیخته
هر دو در جنگند، هان و هان بکوش
در جهان جنگ، شادی این بس است

پس تو را هر غم که پیش آید، ز درد
ظن مبر بر دیگری ای دوستکام
گاه جنگش با رسول و مطیخی
همچو فرعونی که موسی هشته بود
آن عدو در خانه ی آن کور دل
تو هم از بیرون بدی با دیگران
خود عدوت اوست، قندش می دهی
همچو فرعونی تو، کور و کور دل
مهر حق بر چشم و بر گوش خرد

قطره از بحر ■ ۱۶

زبان:

این زبان چون سنگ و هم آهن وش است
سنگ و آهن را مزن در هم گزاف
زآنکه تاریکست و هر سو پنبه زار
ظالم آن قومی که چشمان دوختند
عالمی را یک سخن ویران کند

و آن چه بجهد از زبان، چون آتش است
گه ز روی نقل و گه از روی لاف
در میان پنبه چون باشد شرار؟
ز آن سخن ها عالمی را سوختند
روبهان مرده را شیران کند
مثنوی معنوی ۹۷-۱۵۹۳-۱

گر سخن خواهی که گویی چون شکر
صبر کن از حرص و این حلوا مخور
صبر باشد مشت های زیرکان
مثنوی معنوی ۱۶۰۱-۱۶۰۰-۱

زین قبل فرمود احمد در مقال

در زبان پنهان بود حسن رجال
مثنوی معنوی ۱۵۳۸-۳

چون به مرغانت فرستاده است حق
مرغ جبری را زبان جبر گو
مرغ صابر را تو خوش دار و معاف
مر کبوتر را حذر فرما ز باز
و آن خفاشی را که ماند او بی نوا
کبک جنگی را پیاموزان تو صلح
هم چنان می رو ز هدهد تا عقاب

لحن هر مرغی بدادست سبقت
مرغ پر اشکسته را از صبر گو
مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف
باز را از حلیم گو و احتراز
می کنش با نور جفت و آشنا
مر خروسانرا نما اشراط صبح
ره نما، والله اعلم بالصواب
مثنوی معنوی ۵۸-۸۵۲-۴

همزبانی، خویشی و پیوندی است
ای بسا هندو و ترک همزبان
پس زبان محرمی خود دیگر است
غیر نطق و غیر ایما و سجل

مرد با نا محرمان چون بندی است
ای بسا دو ترک چون بیگانگان
همدلی از همزبانی بهترست
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
مثنوی معنوی ۸-۱۲۰۵-۱

قطره از بحر ■ ۱۷

خود ندا آن است و این باقی صداست
فهم کرده آن ندا بی گوش و لب
فهم کرده است آن ندا را چوب و سنگ
جوهر و اعراض می گردند هست
مثنوی معنوی ۱۰-۲۱۰۷-۱

تا رهی از نیش نفس گبر خویش
چرخ و مهر و ماهشان آرد سجود
مر ورا فرمان برد خورشید و ابر
آفتاب او را نیارد سوختن
مثنوی معنوی ۵-۳۰۰۲-۱

صبر چون داری ز نعم الماهدون؟
صبر چون داری از الله کریم؟
صبر چون داری از آن کاین آفرید؟
مثنوی معنوی ۷۶-۳۰۷۴-۲

که پناه و دافع هر جا غمی ست
آخر والعصر را آگه بخوان
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
مثنوی معنوی ۵۴-۱۸۵۲-۳

ما که ایم؟ اول تویی، آخر تویی
ما همه لاشیم با چندین تراش
کاهلی جبر مفرست و خمود
جبر هم زندان و بند کاهلان
آب مؤمن را و خون مرگبر را

آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست
ترک و کرد و پارسی گو و عرب
خودچه جای ترک و تاجیکست و زنگ؟
هر دمی از وی همی آید الست

صبر:

ای برادر صبر کن بر درد نیش
کان گروهی که رهیدند از وجود
هرکه مرد اندر تن او نفس گبر
چون دلش آموخت شمع افروختن

ای که صبرت نیست از دنیای دون
ای که صبرت نیست از ناز و نعیم
ای که صبرت نیست از پاک و پلید

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی ست
صبر را با حق قرین کرد ای فلان
صد هزاران کیمیا، حق آفرید

جبر و اختیار:

هم طلب از تست و هم آن نیکویی
هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش
زین حواله رغبت افزا در سجود
جبر باشد پر و بال کاملان
همچو آب نیل دان این جبر را

قطره از بحر ■ ۱۸

بال، زاغان را به گورستان برد
مثنوی معنوی ۴۴-۱۴۳۹-۶

راستی آری، سعادت زایدت
خورد باده، مست شد، جف القلم
عدل آری، بر خوری جف القلم
که جفاها با وفاها یکسان بود؟
وآن وفا را هم وفا، جف القلم
مثنوی معنوی ۵۲-۳۱۳۳-۵

گر بدرد گرگت، آن از خویش دان
زآن که می کاری، همه ساله بنوش
این بود معنی قد جف القلم
مثنوی معنوی ۸۳-۳۱۸۰-۵

گر بدم، هم سر من پیدا مکن
که همی خواندم تو را با صد نیاز
پیش تو همچون چراغ روشنی ست
مثنوی معنوی ۷۵-۲۳۷۳-۳

زان نمیردد اجابت را رفیق
کو ز خون خلق چون سگ بود مست
ناله ات نبود چنین، نا خوش بود
ور جراحت کهنه شد، رو داغ کن
مثنوی معنوی ۹-۲۰۰۵-۲

که دعا را، بست حق بر استجب

بال، بازان را سوی سلطان برد
جف القلم:

کژ روی، جف القلم کژ آیدت
چون بدزدد، دست شد، جف القلم
ظلم آری، مدبری، جف القلم
معنی جف القلم کی آن بود
بل جفا را هم جفا، جف القلم

ای دریده پوستین یوسفان
زان که می بافی، همه ساله بیوش
فعل توست این غصه های دم به دم

دعا:

کای خدا این بنده را رسوا مکن
تو همی دانی و شب های دراز
پیش خلق این را اگر خود قدر نیست

ناله ی کافر چو زشت است و شهیق
احسوا بر زشت آواری آمده ست
چون که ناله ی خرس رحمت کش بود
توبه کن، وز خورده استفراغ کن

نیک بنگر اندر این ای محتجب

قطره از بحر ■ ۱۹

آن دعایش می رود تا ذوالجلال
مثنوی معنوی ۵-۲۳۰۴-۳

چون مرا خوانی اجابت ها کنم
عاقبت برهاندت از دست غول
مثنوی معنوی ۵۷-۷۵۶-۳

تا بجوشد شیر های مهر هاش
در غم ما اند یک ساعت تو صبر
اندرین پستی چه بر چسبیده ای؟
میکشد گوش تو تا قعر سفول
آن ندا می دان که از بالا رسید
بانگ گرگی دان که او مردم درد
این بلندی هاست سوی عقل جان
مثنوی معنوی ۶۰-۱۹۵۴-۲

چون که کوری، سر مکش از راه بین
خرس رست از درد، چون فریاد کرد
ناله اش را تو خوش و مرحوم من
مثنوی معنوی ۹۲-۱۹۹۰-۲

آتنا فی دار عقبا نا حسن
منزل ما خود تو باشی ای شریف
مثنوی معنوی ۵۳-۲۵۵۲-۲

گر نه، در گلخن، گلستان از چه رست؟
جز ز اکرام تو نتوان کرد نقل
موج نورش می زند بر آسمان
میروند سیلاب حکمت همچو جو

هر کرا دل پاک شد از اعتدال

گفت حق گر فاسقی، و اهل صنم
تو دعا را سخت گیر و می شخول

گفت: «ادعوا الله»، بی زاری مباش
هوی هوی باد و شیر افشان ابر
«فی السما رزقکم» بشنیده ای
ترس و نومیدیت دان آواز غول
هر ندایی که تورا بالا کشید
هر ندایی که تورا حرص آورد
این بلندی نیست از روی مکان

زاری می کن چو زورت نیست، هین
تو کم از خرسی نمی نالی ز درد؟
ای خدا این سنگ دل را موم کن

آتنا فی دار دنیا نا حسن
راه را بر ما چو بستان کن لطیف

این دعا هم بخشش و تعلیم توست
در میان خون و روده، فهم و عقل
از دو پاره پیه، این نور روان
گوشت پاره که زبان آمد، از او

قطره از بحر ■ ۲۰

تا به باغ جان که میوه ش هوش هاست
باغ و بُستانهای عالم فرع اوست
زود «تجری تحت الانهار» خوان
مثنوی معنوی ۵۵-۲۴۴۹-۲

وقت بیماری، همه بیداری است
می کنی از جرم، استغفار، تو
میکنی نیت که باز آیم به ره
جز که طاعت نبودم کاری گزین
مثنوی معنوی ۲۶-۶۲۳-۱

ور نه خاکی را چه زهره ی این بدی؟
این دعای خویش را کن مستجاب
مثنوی معنوی ۲۰-۲۳۱۹-۶

شرط شد برق و سحابی توبه را
واجب آید ابر و برق این شیوه را
کی نشیند آتش تهدید و خشم؟
مثنوی معنوی ۵۵-۱۶۵۳-۲

عیب کار بد ز ما پنهان مکن
تا نگردیم از روش سرد و هبا
مثنوی معنوی ۵۴-۱۳۵۳-۴

که ای خدای عالم جهر و نهفت
هم دعا و هم اجابت از تو است
تو دهی آخر دعا ها را جزا
هیچ هیچی که نیاید در بیان
مثنوی معنوی ۳۵۰۱-۳۴۹۸-۴

سوی سوراخی که نامش گوش هاست
شاهراه باغ جان ها شرع اوست
اصل و سرچشمه ی خوشی آنست آن

حسرت و زاری، گه بیماری است
آن زمان که می شوی، بیمار، تو
مینماید بر تو زشتی گنه
عهد و پیمان میکنی که بعد ازین

این دعا تو امر کردی ز ابتدا
چون دعا مان امر کردی، ای عجب

می بپاید تاب و آبی توبه را
آتش و آبی بپاید میوه را
تا نباشد برق دل و ابر دو چشم

ای خدای راز دان خوش سخن
عیب کار نیک را منما به ما

سبطنی آندم در سجود افتاد و گفت
جز تو پیش کی بر آرد بنده دست؟
هم ز اول تو دهی میل دعا
اول و آخر تویی، ما در میان

قطره از بحر ■ ۲۱

دنیا:

این جهان و اهل او بی حاصل اند
زاده ی دنیا چو دنیا بی وفاست
اهل آن عالم چون آن عالم ز بر

این جهان جادوست، ما آن تاجریم
گز کند کرباس پانصد گز شتاب
چون سند اوسیم عمرت ای رهی
قل اعوذت خواند باید کان احد

در زمانه مر تو را سه هم‌رهند
آن یکی یاران و دیگر رخت و مال
مال ناید با تو بیرون از قصور
چون تو را روز اجل آید به پیش
تا بدین جا بیش هم‌ره نیستم
فعل تو وفای ست زو کن ملتحذ

قضا و قدر:

چون خدا خواهد که مردی بفسرد
در وجودش لرزه ای بنهد که آن
چون قضا آید، طیب ابله شود
کی شود محجوب ادراک بصیر؟

گر قضا پوشد سیه همچون شبت
گر قضا صد بار قصد جان کند

هر دو اندر بی وفایی یکدل اند
گرچه رو آرد به تو، آن رو قفاست
تا ابد در عهد و پیمان مستمر
مثنوی معنوی ۵۱-۱۶۴۹-۴

که از او مهتاب پیموده خریم
ساحرانه او ز نور ماهتاب
سیم شد، کرباس نی، کیسه تهی
هین ز نفاثات افغان، وز عقد
مثنوی معنوی ۴۲-۱۰۳۹-۵

آن یکی وفای و این دو غدر مند
و آن سوم وافیست و آن حسن الفعال
یار آید، لیک آید تا به گور
یار گوید از زبان حال خویش
بر سر گورت زمانی بایستم
که در آید با تو در قعر لحد
مثنوی معنوی ۵۰-۱۰۴۵-۵

سردی از صد پوستین هم بگذرد
نه به جامه به شود، نز آشیان
و آن دوا در نفع هم گمره شود
زین سبب های حجاب گول گیر
مثنوی معنوی ۸-۱۷۰۵-۵

هم قضا دستت بگیرد عاقبت
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راهت زند
از کرم دان این که می ترساندت

چون قضا بیرون کند از چرخ، سر
ماهیان افتند از دریا برون
تا پری و دیو در شیشه شود
جز کسی، کاندز قضا اندر گریخت
غیر آن که در گریزی در قضا

باز فرمود او که اندر هر قضا
نه قضای حق بود کفر و نفاق

هیچ برگی در نیفتد از درخت
از دهان لقمه نشد سوی گلو
میل و رغبت، کآن زمام آدمی ست
در زمین ها و آسمان ها ذره ای
جز به فرمان قدیم نافذش
که شمرد برگ درختان را تمام؟
این قدر بشنو که چون کلی کار
چون قضای حق رضای بنده شد
نی تکلف نی پی مزد و ثواب
زندگی خود نخواهد بهر خود
هر کجا امر قدم را مسلکی ست
بهر یزدان میزید، نه بهر گنج
هست ایمانش برای خواست او
ترک کفرش هم برای حق بود

قطره از بحر ■ ۲۲

بر فراز چرخ، خر گاهت زند
تا به ملک ایمنی بشاندد
مثنوی معنوی ۶۱-۱۲۵۸-۱

عاقلان گردند جمله کور و کر
دام گیرد مرغ پران را زبون
بلکه هاروتی به بابل در رود
خون او را هیچ تریبی نریخت
هیچ حیلہ ندهدت از وی رها
مثنوی معنوی ۷۳-۴۶۹-۳

مر مسلمان را رضا باید، رضا
گر بدین راضی شوم، باشد شقاق
مثنوی معنوی ۶۵-۱۳۶۴-۳

بی قضا و حکم آن سلطان بخت
تا نگوید لقمه را حق، که اخلو
جنبش آن رام امر آن غنی ست
پر نجنباند، نگردد پره ای
شرح نتوان کرد و جلدی نیست خوش
بی نهایت کی شود در نطق رام؟
می نگردد جز به امر کردگار
حکم او را بندهی خواهنده شد
بلک طبع او چنین شد مستطاب
نه پی ذوق حیات مستلد
زندگی و مردگی پیش یکی ست
بهر یزدان می مرد نز خوف رنج
نه برای جنت و اشجار و جو
نه ز بیم آن که در آتش رود

قطره از بحر ■ ۲۳

نه ریاضت نه به جست و جوی او
مثنوی معنوی ۹۱۳-۱۸۹۹-۳

این چنین آمد ز اصل آن خوی او

عشق حق:

عشق او پیدا و معشوقش نهان
این رها کن، عشق های صورتی
آن چه معشوق است، صورت نیست آن
آن چه بر صورت تو عاشق گشته ای
صورتش بر جاست، این سیری ز چیست؟
آن چه محسوس است اگر معشوقه است
چون وفا عشق افزون میکند
پرتو خورشید بر دیوار تافت
بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم
ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش
پرتو عقل است آن بر حس تو
چون زر اندود است خوبی در بشر

از محبت تلخ ها شیرین شود
از محبت درد ها صافی شود
از محبت مرده زنده می کنند
این محبت هم نتیجه ی دانش است
دانش ناقص کجا این عشق زاد؟

زان که عشق مردگان پاینده نیست
عشق زنده در روان و در بصر
عشق آن زنده گزین، کو باقی است

یار بیرون، فتنه ی او در جهان
نیست بر صورت، نه بر روی سستی
خواه عشق این جهان، خواه آن جهان
چون برون شد جان، چرایش هشته ای؟
عاشقا واجو که معشوق تو کیست؟
عاشق استی هر که او را حس هست
کی وفا صورت دگرگون میکند؟
تابش عاریتی دیوار یافت
واطلب اصلی که تاب او مقیم
خویش بر صورت پرستان دیده بیش
عاریت میدان ذهب بر مس تو
ور نه چون شد شاهد تو پیره خر؟
مثنوی معنوی ۷۱۲-۷۰۱-۲

از محبت مس ها زرین شود
از محبت درد ها شافی شود
از محبت شاه بنده می کنند
کی گزافه بر چنین تختی نشست؟
عشق زاید ناقص اما بر جماد
مثنوی معنوی ۱۵۳۳-۱۵۲۹-۲

زان که مرده سوی ما آینده نیست
هر دمی باش—د ز غنچه تازه تر
کز شراب جانفزایت ساقی است

عشق آن بگزین که جمله ی انبیا

قطره از بحر ■ ۲۴

یافتند از عشق—ق او کار و کیا
مثنوی معنوی ۱۵۳۳-۱۵۲۹-۲

چون بیاید، نبود از تو تای موی
عاشقی بر نفی خود خواجه مگر
شمس آید سایه لا گردد شتاب
مثنوی معنوی ۲۳-۶۲۱-۳

بند هستی نیست هر کو صادق است
عاشقان را هست بی سرمایه سود
مثنوی معنوی ۲۱-۳۰۲-۳

جمله قربانند اندر کیش عشق
وصف بنده ی مبتلای فرج و جوف
خوف نبود وصف یزدان ای عزیز
وصف حادث کو و وصف پاک کو؟
صد قیامت بگذرد و آن نا تمام
حد کجا آنجا که وصف ایزداست
از فراز عشق تا تحت الثری
عاشقان پران تر از برق و هوا
کآسمان را فرش سازد درد عشق
مثنوی معنوی ۹۳-۲۱۸۴-۵

با خصال بد نیرزد یک تسو
چون بود خلقش نکو، در پاش میر
عالم معنی بماند جاودان
بگذر از نقش سبو، رو آب جو
از صدف ذری گزین گر عاقلی
گر چه جمله زنده اند از بهر جان

عاشق حقی و حق آنست کو
صد چو تو فانی ست پیش آن نظر
سایه ای و عاشقی بر آفتاب

عشق نان بی نان غذای عاشق است
عاشقان را کار نبود با وجود

ترس، مویی نیست اندر پیش عشق
عشق وصف ایزد است اما که خوف
پس محبت وصف حق دان، عشق نیز
وصف حق کو، وصف مشت خاک کو؟
شرح عشق ار من بگویم بر دوام
زآنکه تاریخ قیامت را حد است
عشق را پانصد پراست و هر پری
زاهد با ترس می تازد به پا
کی رسند این خایقان در گرد عشق؟

پس بدان که صورت خوب و نکو
ور بود صورت حقیر و نا پذیر
صورت ظاهر فنا گردد، بدان
چند بازی عشق با نقش سبو؟
صورتش دیدی، ز معنی غافل
این صدف های قوالب در جه

قطره از بحر ■ ۲۵

چشم بگشا در دل هر یک نگر
مثنوی معنوی ۲۴-۱۰۱۸-۲

او ز سحر خویش صد چندان کند
باز کوهی را چو کاهی می تند
نغز ها را زشت گرداند به ظن
هر نفس قلب حقایق می کند
ان فی وسواس سحرأ مستتر
ساحران هستند جادویی گشا
مثنوی معنوی ۷۵-۶۹-۴۰۶۹-۳

در قفص بودن به غیر جنس خود
مرغ روحت بسته با جنسی دگر
دارد از زاغان و جغدان داغ ها
همچو بوبکری به شهری سبز وار
مثنوی معنوی ۴۴-۸۴۱-۵

در میان هر دو فرقی هست نیک
متقی گوید خدا، از عین جان
پیش چشم او نه کم ماندی نه بیش
همچو خر مصحف کشد از بهر کاه
ذره ذره گشته بودی قالبش
تو به نام حق پیشیزی می بری
مثنوی معنوی ۵۰۲-۴۹۷-۲

لیک اندر هر صدف نبود گهر

سحر:

چه عجب گر مرگ را آسان کند
سحر کاهی را به صنعت که کند
زشت ها را نغز گرداند به فن
کار سحر اینست کو دم می زند
این چنین ساحر درون توست و سر
اندر آن عالم که هست این سحر ها

صحبت نااهل:

هان کدام است آن عذاب ای معتمد؟
زین بدن اندر عذابی ای بشر
روح باز است و طبایع زاغ ها
او بمانده در میانشان زار زار

خدا گویی گدا:

کافر و مؤمن، خدا گویند، لیک
آن گدا گوید خدا، از بهر نان
گر بدانستی گدا از گفت خویش
سال ها گوید خدا آن نان خواه
گر به دل برتافتی گفت لبش
نام دیوی ره برد در ساحری

در پناه شاه:

من نخواهم رحمتی جز زخم شاه
غیر شه را بهر آن لا کرده ام
گر ببرد او به قهر خود سرم
کار من سربازی و بی خویشی است
فخر آن سر که کف شاهش برد

اسباب:

ای گرفتار سبب بیرون مپر
هر چه خواهد آن مسبب، آورد
لیک اغلب بر سبب راند نقاد
چون سبب نبود، چه ره جوید مرید؟

چشم بند خلق، جز اسباب نیست
لیک حق اصحابنا اصحاب را

بس کسی از مکسی خاقان شده
بس کس از عقد زنان قارون شده
پس سبب، گردان چو دم خر بود
ور سبب گیری، نگیری هم دلیر
سر استثناست این حزم و حذر
آن که چشمش بست، گرچه گر بزاست
چون مقلب حق بود ابصار را
چاه را تو خانه ای بینی لطیف
این تفسط نیست، تقلیب خداست

قطره از بحر ■ ۲۶

من نخواهم غیر آن شه را پناه
که به سوی شه تولا کرده ام
شاه بخشد شصت جان دیگرم
کار شاهنشاه من سر بخشی است
ننگ آن سر کو به غیری سر برد
مثنوی معنوی ۶۵-۲۹۶۱-۴

لیک عزل آن مسبب ظن مبر
قدرت مطلق سبب ها بر درد
تا بداند طالبی جستن مراد
پس سبب در راه می باید بدید
مثنوی معنوی ۵۰-۱۵۴۷-۵

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست
در گشاد و برد تا صدر سرا
مثنوی معنوی ۱۴-۲۳۱۳-۶

دیگری زآن مکسه عریان شده
بس کس از عقد زنان مدیون شده
تکیه بر وی کم کنی، بهتر بود
که بس آفت هاست پنهانش به زیر
ز آن که خر را بز نماید اینقدر
ز حولی اندر دو چشمش خر بزست
که بگرداند دل و افکار را
دام را تو دانه ای بینی ظریف
می نماید که حقیقت ها کجاست
مثنوی معنوی ۹۶-۳۶۸۸-۶

قطره از بحر ■ ۲۷

ده:

ده مرو ده مرد را احمق کند
قول پیغمبر شنو ای مجتبی
هرکه در رُستا بود روزی و شام
تا به ماهی احمقی با او بود
و آن که ماهی باشد اندر روستا

زمان:

ساعتی با آن گروه مجتبی
هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
جمله تلوین ها ز ساعت خاسته ست
چون ز ساعت بیرون شوی
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست

صوفی:

صوفیی آن، صوفیی این، اینت حیف
نقش صوفی باشد، او را نیست جان
بر در و دیوار جسم گل سرشت
صوفی دیگر میان صف حرب

جواب مطابق سوال:

قتبانان، می ندانی، گه مخور
آن بگو ای گبیج که میدانی اش
من بیرسم کز کجایی هی مری؟
نه ز بغداد و نه موصل، نه طراز
یا بیرسیدم چه خوردی نا شتاب؟

عقل را بی نور و بی رونق کند
گور عقل آمد وطن در روستا
تا به ماهی عقل او نبود تمام
از حشیش ده جز اینها چه درود
روزگاری باشدش جهل و عمی
مثنوی معنوی ۵۲۱-۵۱۷-۳

چون مراقب گشتم و از خود جدا
ز آن که ساعت پیر گرداند جوان
رست از تلوین که از ساعت برست
چون نماند، محرم بی چون شوی
ز آن کش آنسو جز تحیر راه نیست
مثنوی معنوی ۷۶-۲۰۷۲-۳

آن ز سوزن کشته، این را طعمه سیف
صوفیان بد نام هم زین صوفیان
حق ز غیرت نقش صد صوفی نبشت
اندر آمد بیست بار از بهر ضرب
مثنوی معنوی ۱۰-۳۸۰۵-۵

ور همی دانی، بز، مقصود بر
می ندانم، می ندانم در مکش
تو بگویی نه ز بلخ و نه از هری
در کشی در نی و نی راه دراز
تو بگویی نه شراب و نه کباب

نه قدید نه ثرید و نه عدس
این سخن خایی دراز از بهر چیست؟

دیدگاه ساینسی:

گفت سایل: چون بماند این خاکدان
همچو قندیلی معلق در هوا
آن حکیمش گفت کز جذب سما

شیخ، پیر، مراد:

پس به هر دوری ولی ای قائم است
هر کرا خوی نکو باشد، برست
پس امام حی قائم آن ولی ست
مهدی و هادی ویست راه جو

شیخ را که پیشوا و رهبر است
وسوسه ی این امتحان چون آمدت
چون چنین وسواس دیدی زود زود
سجده گه را تر کن از اشک روان
وحی:

روح وحی از عقل پنهان تر بود
عقل احمد از کسی پنهان نشد
روی وحیی را مناسب هاست نیز
گه جنون ببند، گهی حیران شود
نا مناسب می نمود افعال او
عقل موسی چون شود در غیب بند

قطره از بحر ■ ۲۸

آن چه خوردی آن بگو تنها و بس
گفت مطرب: ز آن که مقصودم خفی ست
مثنوی معنوی ۲۰-۷۱۳-۶

در میان این محیط آسمان؟
نه بر اسفل میروند نه بر غلا
از جهات شش بماند اندر هوا
مثنوی معنوی ۸۵-۲۴۸۳-۱

تا قیامت آزمایش دایم است
هر کسی کو شیشه دل باشد، شکست
خواه از نسل عمر، خواه از علی ست
هم نهان و هم نشسته پیش رو
مثنوی معنوی ۱۸-۸۱۵-۲

گر مریدی امتحان کرد او خر است
بخت بد دان کآمد و گردن زدت
با خدا گرد و در آ اندر سجود
کای خدا تو وارهانم زین گمان
مثنوی معنوی ۸۶-۳۷۴-۴

ز آن که او غیبی است، او ز آن سر بود
روح وحیش مدرک هرجان نشد
در نیابد عقل کان آمد عزیز
ز آن که موقوف است تا او آن شود
پیش موسی، چون نبودش حال او
عقل موسی خود کیست ای ارجمند؟
مثنوی معنوی ۶۴-۳۲۵۸-۲

قطره از بحر ■ ۲۹

رحمت:

دیر گیرد، سخت گیرد رحمتش
ور تو خواهی شرح این وصل و ولا

یک دمت غایب ندارد حضرتش
از سر اندیشه میخوان والضحی
مثنوی معنوی ۳۴-۲۵۳۳-۲

رحمت مخلوق باشد غصه ناک
رحمت بی چون چنین دان ای پدر

رحمت حق از غم و غصه ست پاک
ناید اندر وهم از وی جز اثر
مثنوی معنوی ۳۴-۳۶۳۳-۳

طوعاً ساجد:

پس ازین رو کفر و ایمان شاهدند
لیک مؤمن دان که طوعاً ساجد است
هست کره‌ها گبر هم یزدان پرست

بر خداوندیش هر دو ساجدند
زان که جوایب رضا و قاصداست
لیک قصد او مرادی دیگر است
مثنوی معنوی ۴۵-۲۵۴۳-۲

حریف نوش:

چند گاهی بی لب و بی گوش شو
چند گفتمی نظم و نثر و راز فاش
چند پختی تلخ و تیز و شورگز

و آنکهان چون لب حریف نوش شو
خواجه، یک روز امتحان کن، گنگ باش
این یکی بار امتحان، شیرین بیز
مثنوی معنوی ۵۰-۲۱۴۸-۵

خاک رنگین خوردن:

چون گلو تنگ آورد بر ما جهان
این دهان خود خاک خواری آمده ست
این کباب و این شراب و این شکر

خاک خوردی کاشکی حلق و دهان
لیک خاکی را که آن رنگین شده ست
خاک رنگین است و نقشین، ای پسر
مثنوی ۶-۴۷۰۴-۶

نور شمس شموس:

مغربی را مشرقی کرده خدای

کرده مغرب را چو مشرق نور زای

قطره از بحر ■ ۳۰

روز خاص و عام را او حارس است
نور جان، والله اعلم بالبلاغ
مثنوی معنوی ۶۱۳-۶۰۶-۴

نور این شمس شموسی فارس است
کو ببخشد هم به میخ و هم به ماغ

امتحان خود:

آن که او افراشت سقف آسمان
ای ندانسته تو شر و خیر را
امتحان خود چه کردی ای فلان

تو چه دانی کردن او را امتحان؟
امتحان خود را کن آنکه غیر را
فارغ آبی ز امتحان دیگران
مثنوی معنوی ۶۸-۳۶۶-۴

منتهای دست‌ها:

منتهای دست‌ها دست خداست
هم از او گیرند مایه ابر‌ها

بحر بی شک منتهای سیل هاست
هم بدو باشد نهایت سیل را
مثنوی معنوی ۶۴-۳۱۶۳-۴

بیدردی:

آن که او بیدرد باشد رهزن است
آن «انا» بی وقت گفتن لعنت است
آن «انا» منصور، رحمت شد یقین
لا جرم هر مرغ بی هنگام را
سر بریدن چیست؟ کشتن نفس را

ز آن که بیدردی انالحق گفتن است
آن «انا» در وقت گفتن رحمت است
آن «انا» فرعون، لعنت شد، ببین
سر بریدن واجب است، اعلام را
در جهاد و ترک گفتن نفس را
مثنوی معنوی ۲۵-۲۵۲۱-۲

گریز از اسباب و تسلیمی به خدا:

و آن که او دانست، او فرمانرواست
ای بسا مرغی پریده دانه جو
ای بسا مرغی ز معده وز مغض
ای بسا ماهی در آب دور دست
ای بسا مستور در پرده بده

با خدا سامان پیچیدن کجاست؟
که بریده حلق او هم حلق او
بر کنار بام، محبوس قفص
گشته از حرص گلو مأخوذ شست
شومی فرج و گلو رسوا شده

قطره از بحر ■ ۳۱

از گلو و رشوتی او زرد رو
از عروج چرخشان شد سد باب
دید در خود کاهلی اندر نماز
دید علت، خوردن بسیار از آب
آن چنان کرد و خدایش داد تاب
گشت او سلطان و قطب العارفين
مرد زاهد را، در شکوی بیست
کرد معروفش بدین، آفات حلق
مثنوی معنوی ۱۷۰۴-۱۶۹۲-۳

جد جد، تمییز هم بر خاسته است
صاحب خر را به جای خر برند
خرنی ای عیسی دوران، مترس
مثنوی معنوی ۴۷-۲۵۴۴-۵

حس را آن نور نیکو صاحب است
معنی «نور علی نور» این بود
نور حقیش می برد سوی علی
مثنوی معنوی ۹۴-۱۲۹۲-۲

در میان ماتمی، سورت دهد
کان غم ها را دل مستی دهد
چون عوض می آید از مفقود زفت
راضی ام گر آتشش ما را کشد
گر چراغش شد، چه افغان میکنی
مثنوی معنوی ۷۷-۱۸۷۳-۳

ای بسا قاضی خبر نیک خو
بلکه درهاروت وماروت آن شراب
بایزید از بهر این کرد احتراز
از سبب اندیشه کرد آن ذولباب
گفت: تا سالی نخواهم خورد آب
این کمینه جهد او بد بهر دین
چون بریده شد برای حلق دست
شیخ اقطع گشت نامش پیش خلق

تمییز:

بهر خرگیری بر آوردند دست
چون که بی تمییزان مان سرورند
آدمی باش و ز خر گیران مترس

نور حس و نور حق:

سوی حس رو که نورش راکب است
نور حس را نور حق تزیین بود
نور حس می کشد سوی ثری

داد و گرفت خداوند:

گر بسوزت باغت، انگورت دهد
آن شل بی دست را دستی دهد
لانسلم و اعتراض از ما برفت
چون که بی آتش مرا گرمی رسد
بی چراغی چون دهد او روشنی

قطره از بحر ■ ۳۲

این بدهست اجتهاد و اعتقاد
دام مکر اندر دعا بگشوده ای
شرم داری، وز خدایی خویش نی
مثنوی معنوی ۱۴-۲۱۲-۴

گفت منصورى اناالحق و برست
وین انا را رحمه الله ای محب
آن عدوی نور بود و این عشیق
ز اتحاد نور، نز رای حلول
تا به لعلی سنگ تو انور شود
دم به دم می بین بقا اندر فنا
مثنوی معنوی ۴۰-۲۰۳۵-۵

وصف لعلی در تو محکم می شود
وصف مستی می فزاید در سرت
تا ز حلقه ی لعل یابی گوشوار
مثنوی معنوی ۴۳-۲۰۴۱-۵

صد جهت را قصد جز محراب نیست
این هزاران سنبل از یک دانه است
جمله یک چیز است اندر اعتبار
سرد شد اندر دلت پنجه طعام
که یکی را صد هزاران دیده ای
مثنوی معنوی ۷۱-۳۶۶۷-۶

دام مکر:
مر تو را ای هم به دعوی مستزاد
چون زن صوفی تو خاین بوده ای
که ز هر ناشسته رویی، گپ زنی

بقا اندر فنا:

گفت فرعونى اناالحق، گشت پست
آن انا را لعنه الله در عقب
ز آن که او سنگ سیه بود این عقیق
این انا هو بود در سر، ای فضول
جهد کن تا سنگی ات کمتر شود
صبر کن اندر جهاد و در عنا

وصف سنگی و وصف لعلی:

وصف سنگی هر زمان کم می شود
وصف هستی می رود از پیکرت
سمع شو یکبارگی تو گوش وار

مخلص یک خانه:

صد کتاب ار هست، جز یک باب نیست
این طرق را مخلصی یک خانه است
گونه گونه خوردنی ها صد هزار
از یکی چون سیر گشتی تو تمام
در مجاعت پس تو احوال دیده ای

قطره از بحر ■ ۳۳

شکروبی شکری:

شکر قدرت، قدرت افزون کند
ز آن که بی شکری بود شوم و شمار

مقلد:

آن مقلد صد دلیل و صد بیان
چون که گوینده ندارد جان و فر
می کند گستاخ مردم را به راه
پس حدیثش گر چه بس بافر بود

میل و خواست در کارها:

درهر آن کاری که میل استت بدان
واند آن کاری که میل نیست و خواست

ترحم بر حیوانات:

چار پا را قدر طاقت، بار نه
دانه ی هر مرغ، اندازه ی وی است
طفل را گر نان دهد بر جای شیر

رابطه فکر، اندیشه و شهود:

آسمان شو، ابر شو، باران بار
آب اندر ناودان عاریتی ست
فکر و اندیشه ست مثل ناودان
آب باران باغ صد رنگ آورد

جبر، نعمت از کفت بیرون کند
می برد بی شکر را در قعر نار
مثنوی معنوی ۴۶-۹۳۹-۱

در زبان آرد، ندارد هیچ جان
گفت او را کی بود برگ و ثمر؟
او به جان لوزان تر است از برگ کاه
در حدیثش لرزه هم مضمهر بود
مثنوی معنوی ۸۳-۲۴۸۰-۵

قدرت خود را همی بینی عیان
خویش را جبری کنی، کاین از خداست
مثنوی معنوی ۳۶-۶۳۵-۱

بر ضعیفان، قدر قوت، کار نه
طعمه ی هر مرغ، انجیری کی است؟
طفل مسکین را از آن نان مرده گیر
مثنوی معنوی ۸۱-۵۷۹-۱

ناودان بارش کند، نبود به کار
آب اندر ابر و دریا فطرتی ست
وحی و مشکوف است ابر و آسمان
ناودان همسایه در جنگ آورد
مثنوی معنوی ۹۳-۲۴۹۰-۵

قطره از بحر ■ ۳۴

اعتراف به گناه:

ربنا اناظلمنا، سهو رفت
عفو کردم، تو هم از من عفو کن

با ترش تو رو ترش کم کن چنان:

فکر غم را تو مثال ابر دان
بوك آن گوهر بدست او بود

قدرت خدا:

و آن عصای موسی اینجا مار شد
پاره ی خاک تو را چون مرد ساخت
مرده زین سو اند و آن سو زنده اند
چون از آن سو شان فرستد سوی ما
کوه ها هم لحن داوودی کند
باد حمال سلیمانی شود
ماه، با احمد اشارت بین شود
خاک، قارون را چو ماری درکشد
سنگ، بر احمد سلامی میکند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم

رکوع و سجود:

همچو چه کن خاک می کن، گر کسی
گر رسد جذیبه ی خدا، آب معین
کار میکن تو به گوش آن مباحش
هر که رنجی دید، گنجی شد پدید
گفت پیغمبر: رکوع است و سجود

رحمتی کن ای رحیمیهات زفت
از گناه نو، ز زلات کهن
مثنوی معنوی ۱۱-۴۰۱۰-۵

با ترش تو رو ترش کم کن چنان
جهد کن تا از تو او راضی رود
مثنوی معنوی ۹۹-۳۶۹۸-۵

عقل را از ساکنان اخبار شد
خاک ها را جملگی شاید شناخت
خامش اینجا، و آنطرف گوینده اند
آن عصا گردد سوی ما ازدها
جوهر آهن به کف مومی بود
بحر با موسی سخن دانی شود
نار، ابراهیم را نسرین شود
استن حنانه آید در رشد
کوه، یحیی را پیامی میکند
با شما نا محرمان ما خامشیم
مثنوی معنوی ۱۹-۱۰۱۰-۳

زین تن خاکی، که در آبی رسی
چاه ناکنده بجوشد از زمین
اندک اندک خاک چه را می تراش
هر که جدی کرد، در جدی رسید
بر در حق کوفتن حلقه ی وجود

قطره از بحر ۳۵

بهر او دولت سری بیرون کند
مثنوی معنوی ۴۹-۲۰۴۴-۵

عاشقان را فی صلاه دائمون
که در آن سر هاست، نی پانصد هزار
مثنوی معنوی ۲۶۶۹-۷۰-۶

گشته اند از مسخ حق با دیو جنس
استعانت جوید او زین انسیان
جانب مایید، جانب داری
هر دو گون شیطان برآید شادمان
نوحه می دارند آن دو رشک مند
مثنوی معنوی ۲۴-۱۲۲۰-۵

میلش اندر طعنه ی پاکان برد
کم زند در عیب معیوبان نفس
میل ما را جانب زاری کند
مثنوی معنوی ۱۲-۸۱۵-۱

او گدا چشم است اگر سلطان بود
گشته زندان دوزخی زآن نان ربا
زآن طرف هم پشت آید آفتی
جز به خلوتگاه حق، آرام نیست
مثنوی معنوی ۹۱-۵۸۸-۲

حلقه ی آن در هر آنکو می زند

نماز:

پنج وقت آمد نماز و رهنمون
نه به پنج آرام گیرد آن خمار

مسخ:

از نبی بر خوان که شیطانان انس
دیو چون عاجز شود در افتان
که شما یارید با ما، یاری
گر کسی را ره زند اندر جهان
ورکسی جان برد و شد در دین بلند

خواست خدا و میل بنده:

چون خدا خواهد که پرده ی کس درد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس
چون خدا خواهد که مان یاری کند

آرامش در خلوتگاه حق:

هر که دور از دعوت رحمان بود
مر مروت را نهاده زیر پا
گر گریزی بر امید راحتی
هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست

قطره از بحر ۳۶

آن نه کاتگستان او باشد دراز
که: پهل دزدی، ز احمد سر ستان
هین به مسجد رو، بجو رزق اله
مثنوی معنوی ۳۴-۴۵۳۲-۳

بانگ دیوان و بانگ سلطان
بانگ سلطان پاسبان اولیاست
قطره ای از بحر خوش با بحر شور
مثنوی معنوی ۴۴-۴۳۴۳-۳

رنج و بلا:
پس بلا و رنج بایست و وقوف
لیک بعضی زین صدا کترتر شدند
همچو آب نیل آمد این بــــلا
هر که پایان بین تر، او مسعود تر

فساد هوارانی:
رو هوا بگذار، تا بویت شود
از هوا رانی دماغت فاسد است

نرفتن با اهل نفاق:
لاف و غره ی ژاژ خا را کم شنو
ز آن که زادوکم خیالاً، گفت حق
که گر ایشان با شما همره شوند
پس سپاهی اندکی بی این نفر
پس مشو همراه این اشتردلان

رنج و بلا:
تا رهد آن روح صافی از حروف
باز بعضی صافی و برتر شدند
سعد را آبت و خون بر اشقیاء
جدتر او کارد، که افزون دید بر
مثنوی معنوی ۸۸-۲۹۸۵-۴

و آن مشام خوش عبر جویت شود
مشک و عنبر پیش مغزت کاسد است
مثنوی معنوی ۹۰۶-۹۰۵-۵

پس گریزند و تو را تنها هلند

میل تن و میل جان:

میل تن در سبزه و آب روان
میل جان اندر حیات و در حی است
میل جان در حکمت است و در علوم
میل جان اندر ترقی و شرف
میل و عشق آن شرف هم سوی جان
گر بگویم شرح این، بی حد شود
حاصل آن که هر که او طالب بود
آدمی، حیوان، نباتی و جماد
بی مرادان بر مرادی می تنند
لیک میل عاشقان لاغر کند

حذر از دام و دانه:

دایماً صیاد ریزد دانه ها
هر کجا دانه بدیدی الحذر
ز آن که مرغی کو به ترک دانه کرد
هم بدان قانع شد و از دام جست

ریش سپید و دل چوقیر:

ای بسا ریش سیاه و مرد پیر
عقل او را آزمودم بارها
پیر، پیر عقل باشد ای پسر

قطره از بحر ۳۷

گر چه اندر لاف، سحر بابلند
مثنوی معنوی ۳۳-۴۰۲۰-۳

ز آن بود، که اصل او آمد از آن
ز آن که جان لامکان اصل وی است
میل تن در باغ و راغ است و کروم
میل تن در کسب و اسباب علف
زین یحب را و یحبون را بدان
مثنوی هشتاد تا کاغذ شود
جان مطلوبش در او راغب بود
هر مرادی عاشق هر بی مراد
و آن مرادان جذب ایشان می کنند
میل معشوقان خوش و خوش فر کند
مثنوی معنوی ۴۵-۴۴۳۶-۳

دانه پیدا باشد و پنهان دغا
تا نبندد دام بر تو بال و پر
دانه از صحرای بی تزویر خورد
هیچ دامی پر و بالش را نیست
مثنوی معنوی ۶۱-۲۸۵۸-۳

ای بسا ریش سپید و دل چوقیر
کرد پیری آن جوان در کارها
نه سپیدی موی اندر ریش و سر
مثنوی معنوی ۶۳-۲۱۶۱-۴

منفق و ممسک:

گفت پیغمبر که در بازارها
کای خدا تو منفقان را ده خلف
خاصه آن منفق که جان انفاق کرد

گزینش دوست و دشمن:

دشمنی گیری، به حد خویش گیر
قطره با قلزم چون استیزه کند
حیلت او از سبالش نگذرد
با عدو آفتاب این بد عتاب

ترک هوا و هوس:

عروه الوثقا است این ترک هوا
تا برد شاخ سخا ای خوب کیش
یوسف حسنی و این عالم چو چاه
یوسفا آمد رسن، در زن دو دست
حمدلله کاین رسن آویختند

طمع:

یک حکایت گویمت، بشنو به هوش
هر که را باشد طمع، الکن شود
پیش چشم او خیال جاه و زر
جز مگر مستی که از حق پر بود
هر که از دیدار بر خوردار شد

قطره از بحر ۳۸

دو فرشته می کنند ایدر دعا
ای خدا تو ممسکان را ده تلف
حلق خود قربانی خلاق کرد
مثنوی معنوی ۸۲-۳۸۰-۲

تا بود ممکن که گردانی اسیر
ابله است او، ریش خود بر می کند
چنبرهی حجرهی قمر چون بر درد؟
ای عدو آفتاب آفتاب
مثنوی معنوی ۲۸-۳۶۲۵-۳

بر کشد این شاخ جان را بر سما
مر تو را بالاکشان تا اصل خویش
وین رسن صبرست بر امر اله
از رسن غافل مشو، بیگه شدهست
فضل و رحمت را به هم آمیختند
مثنوی معنوی ۷۸-۱۲۷۴-۲

تا بدانی که طمع شد بند گوش
با طمع، کی چشم و دل روشن شود؟
همچنان باشد که موی اندر بصر
گر چه بدهی گنجها، او حر بود
این جهان در چشم او مردار شد
مثنوی معنوی ۸۲-۵۷۸-۲

قطره از بحر ۳۹

مثنوی و خواننده:

اشتراک لفظ داریم رهزن است
جسم ها چون کوزه های بسته سر
کوزه ی آن تن پر از آب حیات
گر به مظروفش نظر داری، شهی
لفظ را ماندهی این جسم دان
دیدهی تن دایماً تن بین بود
پس ز نقش لفظ های مثنوی
در نبی فرمود کاین قرآن ز دل

هرکش افسانه بخواند، افسانه است
آب نیل است و به قبطی خون نمود
دشمن این حرف، این دم در نظر
ای ضیاءالحق تو دیدی حال او

جذبه:

من سر هر ماه سه روز ای صنم
هین که امروز اول سه روزه است
هر دلی کاندر غم شه می بود
قصه ی محمود و اوصاف ایاز

اصل خود جذب است، یک ای خواجه تاش
ز آن که ترک کار چون نازی بود
نه قبول اندیش و نه رد ای غلام
مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش
چشم ها چون شد گذاره نور اوست

اشتراک گبر و مؤمن در تن است
تا که در هر کوزه چه بود آن نگر
کوزهی این تن پر از زهر ممت
ور به ظرفش بنگری تو، گمراهی
معنی اش را در درون مانند جان
دیده ی جان، جان پر فن بین بود
صورتی ضال است و هادی معنوی
هادی بعضی و بعضی را مضل
مثنوی معنوی ۵۸-۶۴۹-۶

و آن که دیدش نقد خود، مردانه است
قوم موسی را نه خون بد، آب بود
شد ممثل سرتگون اندر سقر
حق نمودت پاسخ افعال او
مثنوی معنوی ۳۵-۳۲-۴

بی گمان باید که دیوانه شوم
روز پیروز است، نه پیروزه است
دم به دم او را سر مه می بود
چون شدم دیوانه، رفت اکنون ز ساز
مثنوی معنوی ۹۱-۱۸۸۸-۵

کار کن، موقوف آن جذبه مباش
ناز کی در خورد جانبازی بود؟
امر را و نهی را می بین مدام
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکش
مغز ها می بیند او در عین پوست

بیند اندر ذره خورشید بقا

طیبیان حق:

ما طیبیانیم، شاگردان حق
آن طیبیان طبیعت دیگرند
ما به دل بی واسطه خوش بنگریم
آن طیبیان غذیند و ثمار
ما طیبیان فعالیم و مقال
کاین چنین فعلی تو را نافع بود
این چنین قولی تو را پیش آورد
آن طیبیان را بود بولی دلیل
دستمزدی می نخواهیم از کسی
هین صلا بیماری ناسور را

نفی ضد:

نفی ضد هست باشد بی شکی
این زمان جز نفی ضد اعلام نیست

علت:

زآنکه تو علت نداری در میان
و آن دو عالم را غرضشان کور کرد
جهل را، بی علتی عالم کند

دفع علت کن، چون علت خو شود
تا که از کهنه بر آرد برگ نو

قطره از بحر ۴۰

بیند اندر قطره کل بحر را
مثنوی معنوی ۸۲-۱۴۷۷-۶

بحر قلم دید ما را، فانلق
که به دل از راه نبضی بنگرند
کز فراست ما به عالی منظریم
جان حیوانی بدیشان استوار
ملهم ما پرتو نور جلال
و آنچه آن فعلی ز ره قاطع بود
و آن چنان قولی تو را نیش آورد
وین دلیل ما بود وحی جلیل
دستمزد ما رسد از حق بسی
داروئی ما یک به یک رنجور را
مثنوی معنوی ۷۰۹-۲۷۰۰-۳

تا ز ضد، ضد را بدانی اندکی
اندرین نشأت دمی بی دام نیست
مثنوی معنوی ۳۷-۲۳۶-۶

آن فراغت هست نور دیدگان
علمشان را علت اندر گور کرد
علم را، علت کژ و ظالم کند
مثنوی معنوی ۵۲-۲۷۵۰-۲

هر حدیثی کهنه پشت نو شود
بشکفاند کهنه صد خوشه ز گو
مثنوی معنوی ۹۹-۲۶۹۸-۳

قطره از بحر ۴۱

هست تقدیرم نه علت ای سقیم
این غبار از پیش بنشانم به وقت
گویم آتش را که: رو گلزار شو
چرخ را گویم: فرو در پیش چشم
هر دو را سازم چو دو ابر سیاه
چشمه ی خون را به فن سازیم مشک
یوغ بر گردن ببندد شان اله
مثنوی معنوی ۳۲-۱۶۲۶-۲

عاقبت جوینده یابنده بود
عاقبت زان در برون آید سری
عاقبت بینی تو هم روی کسی
عاقبت اندر رسی در آب پاک
مثنوی معنوی ۸۴-۴۷۸۱-۳

چون پسندی بر برادر، ای امین؟
مثنوی معنوی ۱۵۶۹-۶

ز آن که هست اندر قضا از بد بتر
مثنوی معنوی ۲۳۵۷-۵

هم در آن چه عاقبت خود افکنی؟
مثنوی معنوی ۱۵۷۰-۶

استماع هجر آن غمناک کن
گوش را چون پیش دستانش نهی
فاقهی جان شریف از آب و گل

کار من بی علت است و مستقیم
عادت خود را بگردانم به وقت
بحر را گویم که: هین پر نار شو
کوه را گویم: سبک شو همچو پشم
گویم: ای خورشید مقرون شو به ماه
چشمه ی خورشید را سازیم خشک
آفتاب و مه چو دو گاو سیاه

ضرب المثل ها:

سایه ی حق بر سر بنده بود
گفت پیغمبر که چون کویی دری
چون نشینی بر سر کوی کسی
چون ز چاهی میکنی هر روز خاک

آنچه نپسندی به خود ای شیخ دین

شکر گویم دوست را در خیر و شر

این ندانی که بی من چه کنی

پاکی گوش از غفلت:

گوش را اکنون ز غفلت پاک کن
آن زکاتی دان که غمگین را دهی
بشنوی غم های رنجوران دل

قطره از بحر ۴۲

مر ورا بگشا ز اصغاروزنی
دود تلخ از خانه ی او کم شود
گر به سوی رب اعلی می روی
مثنوی معنوی ۸۷-۴۸۲-۳

جمله یک رنگ اند اندر گور خوش
جمله رو پوش است و مکر و مستعار
غیر آن بر بسته دان همچون جرس
تا ابد باقی بود بر عابدین
تا ابد باقی بود بر جان عاق
رنگ آن باقی و جسم او فنا
تن فنا شد، و آن به جا تا یوم دین
دایم آن ضحاک و این اندر عبس
طفل خویان را بر آن جنگی دهد
مثنوی معنوی ۱۷-۴۷۰۹-۶

در حدث پنهان، عقیق بی بها
منع کردن جان ز حق، جان کندنست
نعم رب العالمین و نعم عون
جان سپردن جان فزاید بهر او
مثنوی معنوی ۶۸-۱۶۶۵-۵

این طرف رسوا و پیش حق شریف
پیش حق محبوب و مطلوب و پسند
ز آدم و ابلیس بر می خوان نشانش
هین دهان بر بند و برگردان ورق
مثنوی معنوی ۸۱-۱۰۷۷-۳

خانه ی پر دود دارد پر فنی
گوش تو، او را چو راه دم شود
غمگساری کن تو با ما ای روی
تفاوت رنگ پوست:

هندو و قفچاق و رومی و حبش
تا بدانی کان همه رنگ و نگار
رنگ باقی صیغه الله است و بس
رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین
رنگ شک و رنگ کفران و نفاق
چون سیه رویی فرعون دغا
برق و فر روی خوب صادقین
زشت آن زشت است و خوب آن خوب و بس
خاک را رنگ و فن سنگی دهد

قهر حق و حلم غیر حق:
لطف مخفی در میان قهر ها
قهر حق بهتر ز صد حلم من ست
بترین قهرش به از حلم دو کون
لطف های مضمهر اندر قهر او

راضی امر حق:
راضی ام من، شاکرم من ای حریف
پیش خلقان خوار و زار و ریشخند
عزت آن اوست و آن بندگانش
شرح حق پایان ندارد، همچو حق

قطره از بحر ■ ۴۳

بد گهر:

بد گهر را علم و فن آموختن
تیغ دادن در کف زنگی مست
علم و مال و منصب و جاه و قرآن
آن چه منصب میکنند با جاهلان
جمله صحرا مار و گزدم پر شود
مال و منصب، ناکسی کارد به دست
حکم چون در دست گمراهی فتاد

نامحرم آه:

نیست وقت مشورت، هین راه کن
محرم آن آه کمیاب است بس

قیاس قدرت خدا:

باد را حق گه بهاری می کند
بر گروه عاد صرصر می کند
می کند یک باد را زهر سموم
باد دم را بر تو بنهاد او اساس

جویای درگاه خدا:

همچنین جویای درگاه خدا
گر چه آن وصلت بقا اندر بقاست
سایه هایی که بود جویای نور
عقل کی ماند چو باشد سرده او
هالک آید پیش وجهش هست و نیست
اندرین محضر خرد ها شد زدست

دادن تیغی به دست راهزن
به که آید علم نا کس را به دست
فتنه آمد، در کف بد گوهران
از فضیحت، کی کند صد ارسلان؟
چون که جاهل، شاه حاکم مر شود
طالبی رسوایی خویش او شده است
جاه پندارید، در چاهی فتاد
مثنوی معنوی ۴۷-۱۴۳۶-۴

چون علی تو آه اندر چاه کن
شب رو و پنهان روی کن چون عسی
مثنوی معنوی ۳۳-۲۲۳۲-۴

در دی اش زین لطف عاری می کند
باز بر هودش معطر می کند
مر صبا را می کند خرم قدوم
تا کنی هر باد را بر وی قیاس
مثنوی معنوی ۳۵-۱۳۲-۴

چون خدا آمد، شود جوینده لا
لیک ز اول آن بقا، اندر فناست
نیست گردد چون کند نورش ظهور
کل شی هالک الاوجهه
هستی اندر نیستی خود طرفه ای ست
چون قلم اینجا رسیده شد، شکست
مثنوی معنوی ۶۳-۶۵۸-۳

قطره از بحر ■ ۴۴

معبد مرد کریم و مرد لئیم:

هست زندان صومعه ی دزد و لئیم
چون عبادت بود مقصود از بشر
معبد مرد کریم اگر متنه
مر لئیمان را بز ن تا سرنهند
لاجرم حق هر دو مسجد آفرید
ساخت موسی، قدس در، باب صغیر
ز آن که جباران بدند و سر فراز

نور حق:

زاتک هفصد پرده دارد نور حق
از پس هر پرده قومی را مقام
اهل صف آخرین از ضعف خویش
و آن صف پیش از ضعیفی بصر

سگ اصحاب کهف:

علم چون آموخت سگ، رست از ضلال
سگ چو عالم گشت، شد چالاک زحف

رنگ صورت حاکی از حال دل:

گفت پیغمبر به تمیز کسان
رنگ رو از حال دل دارد نشان
رنگ روی سرخ، دارد بانگ شکر
این خود اجزایند، کلیات از او
آفتابی کو برآید نار گون

کاندر او ذاکر شود حق را مقیم
شد عبادتگاه گردنکش سقر
معبد مرد لئیم اسقمته
مر کریمان را بده تا بر دهند
دوزخ آنها را و اینها را مزید
تا فرو آرند سر قوم زحیر
دوزخ آن باب صغیرست و نیاز
مثنوی معنوی ۹۷-۲۹۸۵-۳

پرده های نور دان چندین طبق
صف صف اند این پرده ها شان تا امام
چشمشان طاقت ندارد نور پیش
تاب نارد روشنایی بیشتر
مثنوی معنوی ۲۴-۸۲۱-۲

میکنند در بیشه ها صید حلال
سگ چو عارف گشت، شد اصحاب کهف
مثنوی معنوی ۶۴-۲۳۶۳-۲

مرء مخفی لدی طی اللسان
رحمتی کن، مهر من در دل نشان
بانگ روی زرد دارد صبر و تکر
زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو
ساعتی دیگر شود او سرتگون
مثنوی معنوی ۷۸-۱۲۷۰-۱

قطره از بحر ۴۵

مشورت:

گر بود آب روان، بر بنددش
عقل را با عقل یاری یار کن

ور بود حبر زمان، بر خنددش
امرهم شوری بخوان و کار کن
مثنوی معنوی ۶۷-۱۶۶-۵

قبض و بسط روح:

چونکه قبض آید، تو در وی بسط بین
چشم کودک همچو خردر آخور است
او در آخور چرب می بیند علف
آن علف تلخ است کاین قصاب داد
رو ز حکمت خور علف، کآن را خدا
غم خور و نان غم افزایان مخور
قند شادی میوه‌ی باغ غم است
غم چو بینی، در کنارش کش به عشق
عاقل از انگور می بیند همی

تازه باش و چین میفکن در جبین
چشم عاقل در حساب آخرست
وین ز قصاب آخرش بیند تلف
بهر لحم ما ترازویی نهاد
بی غرض داده‌ست از محض عطا
ز آن که عاقل غم خورد، کودک شکر
این فرح زخم است و آن غم مرهم است
از سر ربوه نظر کن در دمشق
عاشق از معدوم شی بیند همی
مثنوی معنوی ۵۴-۳۷۳۹-۳

قطره از بحر ۴۶

لغتنامه این جنگ:

- ۱- عرش - عرش . [ع] [ع] (تخت و سریر پادشاه . (منتهی الارب) (از اقرب الموارد).
- ۲- رسن . [رَس] [ع] (ریسمان و با تازی مشترکست . (از شعوری ج ۲ ص ۱۲).
- ۳- علوی . [عَل] [ص] (نسبی) منسوب به علی . رجوع به علی شود . کسی که از اولاد علی بن ابی طالب (ع) باشد . (ناظم الاطباء).
- ۴- مطوی . [مَوِی] [ع] (ص) درهم پیچیده شده . (غیاث) (آنندراج) . درهم پیچیده شده . پیچدار . پیچ در پیچ و درهم . و پیچیده شده و نور...
- ۵- تلیس . [ت] [ع] (مص) در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی . (منتهی الارب) (آنندراج) (ناظم الاطباء) (از اقرب الموارد) . پوشیدن...
- ۶- سها . [س] [اخ] (ستاره معروف باریک در بنات النعش و آن متصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات . (غیاث) (آنندراج) . ستاره ای...
- ۷- ثری . [ث] [ع] (اماله ثری بمعنی خاک و زمین : هر که او را بتو مانند کند هیچکس است باز نشناسد گوینده بهی از بتری تا مجره ز بلن...
- ۸- سقیم سقیم کردن . [سَکَدَ] [مص] (مرب) ناقص کردن . معیوب نمودن : شیر دندان نمود و پنجه گشادخویشتن گاو فتنه کرد سقیم . ابوحنیفه اسکا...
- ۹- قطام . [ق] [ع] (مص) جدا کردن طفل از مادر . (از اقرب الموارد) . موقوف کردن شیرخوارگی کودک بعد عمر دوسالگی . (غیاث) : دایه جود ترا ...
- ۱۰- خیره . [ر] [ص] (بدخواه . بداندیش . نابکار . (ناظم الاطباء) . ستمگر . آزاردهنده : ای گمره خیره چون گرفتی گمراهتری دلیل و رهبر . ن...
- ۱۱- ممتحن . [مُتَح] [ع] (ص) آزموده شده . (غیاث اللغات) (آنندراج) . امتحان شده . آزمایش شده . | | آزموده . (دهار) . مجرب .
- ۱۲- وحل . [وَح] [ع] (خلاب . گل تنک که ستور در آن در ماند . (ناظم الاطباء) (منتهی الارب) . گل و لای زمینی که به آب نرم شده با...
- ۱۳- الست . [أَل] [ع] (جمله فعلیهاستفهامی) در عربی تاء آن مضموم است ولی فارسی زبانان به سکون آن تلفظ میکنند بمعنی آیا نیستم ل...
- ۱۴- زهره . [زَر] [ر] (پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است . (برهان) (انجمن آرا) (آنندراج) . و به عربی مر...
- ۱۵- گولخن . [خ] [ا] (مرب) گولخ . گلخن . گلخان . گولخان . (حاشیه برهان قاطع د کتر معین) . گلخن حمام . (فرهنگ شعوری) . گلخن حما...

قطره از بحر ۴۷

۱۶- ایوان کی . [اَیْ نَ کَ] (اخ) قصبه مرکز بخش ایوانکی . تابع شهرستان دماوند و ۳۰۰۰ تن سکنه دارد. (فرهنگ فارسی معین). ایوان کیف ...

۱۷- قابله. [ب ل] (ع ص) قابله . نعت فاعلی مؤنث از قبول . پذیرنده . || زن شایسته . رجوع به قابل شود . || ماما . پیشدار . (زمخشری ...

۱۸- جد . [ج د] (ع مص) کوشیدن در کاری . (منتهی الارب) (آندراج) . کوشش در کار را میگویند . (شرح قاموس) . کوشیدن . (مصادر زوزنی) . فعالیت ...

۱۹- مقرر . [م ق ر] (ع ا) آرامگاه . (دهار) . جای قرار و آرام . (غیاث) (آندراج) . جای آرامیدن و قرار گرفتن و آرامگاه و جای قرار و آرا ...

۲۰- آزر . (ا) زیاد جستن . زیاد جوئی . افزون خواهی . افزون طلبی . خواهش بسیاری از هر چیز . طمع . ولع . حرص . شره . شح . تنگ چشمی : از فرطعطای ...

۲۱- حرص . [ح] (ع امص) آزر . آزوری . آزمندی . آزمند شدن . آزر شدن . ولع . ولوع . هوا . زیادت جوئی . بیقره . شره . شح . طمع . حریصی . (اصطل ...)

۲۲- یخل . [ب] (ع مص زفتی کردن) . (از منتهی الارب) (از ناظم الاطباء) . منع کردن و امساک کردن . (از اقرب الموارد) . بخیلی کردن . (ت ...)

۲۳- کرسی . [ک س ی] (ع ا) تخت . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) . سریر . (ناظم الاطباء) (از اقرب الموارد) . چیزی از چوب که بر آن نشینند ...

۲۴- ساتر . [ت] (ع ص ا) پوشنده . (آندراج) . || پوشش . || روپوش . سرپوش . ساتر عورت پوشنده عورت . عورت پوش .

۲۵- فاطن . [ط] (ع ص) زیرک . (از اقرب الموارد) . زیرک و دانا . (غیاث) (آندراج) : پیش اهل دل ادب بر باطن است زآنکه دلشان بر سرائر فاطن ...

۲۶- اسرافیل . [ا] (اخ) اسرافین . فرشته صور . (السامی) . فرشته صور . ملک بعث . صاحب صور . خداوند صور . (زمخشری) (مهدب الاسماء) . یکی از ...

۲۷- راکع . [ک] (ع ص) هر چیزی که سر فرود آرد . ج راکعون رُکع رکوع . (از المنجد) (از متن اللغة) . سر فرود آورنده و فروتنی نماینده (من ...)

۲۸- ریو . [و] (ا) فریب . مکر . تزویر . دغا . ریا . (ناظم الاطباء) (از برهان) (از آندراج) (از انجمن آرا) (از شرفنامه منبری) . مکر و حيله ...

۲۹- دیو . [و] (ا) نوعی از شیاطین . (برهان) . شیطان و ابلیس . (ناظم الاطباء) . شیطان . (ترجمان القرآن) . آهر من . (فرهنگ اسدی طوسی) .

۳۰- خاتم . [ت ا] (ع ا) بکسر تاء و بفتح آن انگشتی . (غیاث اللغات) . و این مؤلف

قطره از بحر ۴۸

نویسد که مختار فصحای عجم بفتح است و یکی از ...

۳۱- شمال . [ش] (ع ا) سرشت . ج شمائل . (از منتهی الارب) . سرشت . طبع . خوی . ج شمائل . (ناظم الاطباء) . طبع . خو . خوی . عادت . خلق . (با ...)

۳۲- یمین . [ی] (ع ا) سوی راست ° خلاف یسار . ج اَیْمَن اَیمان . حج اَیامن اَیامن . (از منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) . دست ...

۳۳- ماء معین . [م] (ع ا) ترکیب وصفی ° مرکب (آب روان . (از منتهی الارب) . آب روان روشن و پاک . (ناظم الاطباء ° ذیل «معین» .) . آب روا ...

۳۴- ذم . [ذ م] (ع مص) نکوهیدن . (دهار) (زوزنی) (تاج المصادر بیهقی) . مذمت . نکوهش . بدگوئی . بدگفتن . هجو گفتن کسی را ... قلدح . تعیی ...

۳۵- سم . [س ا س / س م م] (ع ا) زهر . (برهان) . زهر قاتل . (آندراج) (منتهی الارب) زهر . ج سموم . (مهدب الاسماء) . اَلسَم هو الذی ف ...

۳۶- خاضع . [ض] (ع ص) فروتن . (آندراج) . فروتنی و تواضع کننده . (غیاث اللغات) . (مقداد) . (مهدب الاسماء) . خاشع . افتاده . ج خاضعون ° خاضعین ...

۳۷- خاشع . [ش] (ع ص ا) جای دگرگونه شده و منزلی نمائنده در وی و جائی که کسی در آنجا رسیدن نتواند . (آندراج) (منتهی الارب) (فرهن ...)

۳۸- اضمار . [ا] (ع مص) دردل نهان داشتن چیزی را . (از منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) . اضمار ضمیر در نفس خود نهان داشتن آن ...

۳۹- خاطی . [ع ص] (ع ص) خاطی کسی که به اراده خود خطا کند و مخطی کسی که اراده صواب کند و بی قصد خطا از او ظاهر گردد . (غیاث اللغات) . گ ...

۴۰- اَبتَر . [ا ت] (ع ص ا) بریده دم . بریده دنب . بریده دنبال . دم بریده . دنبال بریده . کله . کله . بکنگ . بی دنبال . بی دنب ...

۴۱- تسبیح . [ت] (ع مص) خدای را به پاکی یاد کردن . (تاج المصادر بیهقی) (ترجمان جرجانی ترتیب عادل بن علی) . به پاکی یاد کردن و ص ...

۴۲- سبحة . [س ح] (ع ا) دعا . گویند : قضیت سبحتی . (از اقرب الموارد) . دعا و ذکر . (منتهی الارب) . || نماز تطوع یعنی نافله ° زیرا نمازگ ...

۴۳- صامت . [م] (ع ص ا) نعت فاعلی از صمت . خاموش . خاموش . ساکت ...

۴۴- سنی . [س ن ی] (ص نسبی) اهل سنت و جماعت . (برهان) . منسوب به سنت .

۴۵- جبری . [ج ر ی] (ص نسبی) مقابل قدری . خلاف قدری . قسری . ضروری . غیراختیاری . غیرارادی . || کسی که پیرو عقیده جبر باشد . پی ...

قطره از بحر ■ ۴۹

۴۶- ضال . [ضال ل] (ع ص) گمراه . (منتهی الارب) (مهذب الاسماء) (دهار) (منتخب اللغات) . گمراه . غوی . تانه . بیراه . (دهار) . بیره . ج ضال ...

۴۷- قدر . [ق د] (ع ا) فرمان . حکم . (منتهی الارب) (آندراج) . || اندازه کرده خدای تعالی بر بندگان از حکم . (منتهی الارب) . سرنوشت ...

۴۸- طور . (ع ا) پیرامون سرای . (منتهی الارب) . فنای خانه . (منتخب اللغات) . «حد و نهایت چیزی . (منتهی الارب) .» کوه . (منتهی الارب) ...

۴۹- جبل . [ج ب] (ع ا) کوه کوچک باشد یا کلان . (منتهی الارب) (آندراج) (از اقرب الموارد) . کوه . (ترجمان علامه جرجانی) (ناظم ال...) ...

۵۰- قتال . [ق] (ع مص) مقاتله . (منتهی الارب) (اقرب الموارد) . قیتال . محاربه . (اقرب الموارد) . کشش و کارزار کردن . (منتهی الارب) (آن...) ...

۵۱- تضرع . [ت ض ز ر] (ع مص) زاری کردن . (تاج المصادر بیهقی) (زوزنی) (ترجمان جرجانی ترتیب عادل بن علی) (غیاث اللغات) (آندراج...) ...

۵۲- نردبان پایه . [ن ب م ی / ی] (ا مرکب) نردبان . درجه . مرتبه . زینه : قلعه ای دیدم سخت بلند و نردبان پایه های بی حد و انداز ...

۵۳- عنان . [ع] (ع ا) دوال لگام که بدان اسب و ستور را بازدارند . (منتهی الارب) (از ناظم الاطباء) . دوال لگام که سوار به دست گیرد ...

۵۴- حاشالله . [ل ل لاه] (ع صوت مرکب) معاذ الله . پناه بر خدا .

۵۵- پشک . [پ / پ] (ا) پشک . پشکل . فضله گوسفند و بزو شتر و آهو و خر و اشتر و هم از گاو آنگاه که سخت و مدور باشد . سرگین گوسفند و بز ...

۵۶- جوهر . [ج ه] (معرب ا) گوهر . (مهذب الاسماء) . هر سنگ که از آن منفعتی بر آید همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن معرب گوهر ...

۵۷- عرض . [ع] (ع مص) پیدا و آشکارا گردیدن . (از منتهی الارب) . ظاهر شدن و آشکارا گردیدن در حالی که دوام نیابد . (از اقرب الموارد) ...

۵۸- نغز . [ن] (ص) خوب . نیک . نیکو . (برهان قاطع) . چیزی نیکو و زیبا و بدیع و عجب از نیکویی . هر چیز عجیب از نیکویی . (یادداشت مولف از ...) ...

۵۹- نجهده . [ن د / د] (ازع ا مص ا) دلیری . (جهانگیری) (غیاث اللغات) . مردانگی . (جهانگیری) . شجاعت . (غیاث اللغات) . نجهده . || قوت ...

۶۰- نغز . [ن] (ص) خوب . نیک . نیکو . (برهان قاطع) . چیزی نیکو و زیبا و بدیع و عجب از نیکویی . هر چیز عجیب از نیکویی . (یادداشت مولف از ...) ...

قطره از بحر ■ ۵۰

۶۱- مفترض . [م ت ر] (ع ص) فرموده خدای . (مهذب الاسماء) (السامی) . فریضه کرده . (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) (از منتهی الارب) (از ...) ...

۶۲- ظن . [ظ ن] (ع مص ا مص) پنداشت . گمان . اریاب . یعنی طرف راجح از دو طرف اعتقاد غیر جازم . (منتهی الارب) . حدس . || گمان بردن ...

۶۳- سحر . [س ح] (ع ص) وقت آخر شب و زمان پیش از صبح و بعضی شراح نوشته اند که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد ...

۶۴- منتصب . [م ت ص] (ع ص) برپای خاسته . (ناظم الاطباء) (از منتهی الارب) (از اقرب الموارد) . برپای شونده . (یادداشت به خط مرحوم د...) ...

۶۵- رایضی . [ی] (حامص) عمل رایض . رایض بودن . تربیت کره اسب و جز آن : لیک اگر آن قوت بر وی عارضی است پس نصیحت کردن او را رایضی ...

۶۶- رافضی . [ف ض ی] (ص نسبی) منسوب است به رافضه که جماعتی از شیعیانند . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) .

۶۷- اصبعین . [اب ع] (ع ا) تشبه اصبع . دو انگشت

۶۸- ذوالفظن . [ذ ل ف ط] (ع ص مرکب) خداوند زیر کپها

۶۹- منقصت . [م ق ص] (ع ا) نقصان و عیب . (غیاث) . کمی و نقصان و زیان و خسارت و عیب و خطا . (ناظم الاطباء) . منقصه . نقص . نقیصه . ک ...

۷۰- مسخ . [م] (ع مص) صورت برگردانیدن و بدتر کردن . از آن جمله است مسخه الله قرداً . (از منتهی الارب) . تبدیل کردن صورت کسی به صورت ...

۷۱- سبت . [س] (ع مص) استراحت . آسایش . (منتهی الارب) . فروختن . (زوزنی) (دهار) . || بریدن . (منتهی الارب) (اقرب الموارد) . || قیام ...

۷۲- کبت . [ک] (ع مص) بر زمین افکندن یا بر روی افکندن . (منتهی الارب) (ترجمان جرجانی ص ۸۱) || بر روی درافکندن . (از اقرب الموارد) ...

۷۳- لبن . [ل ب] (ع ا) شیر و آن اسم جنس است . ج البان . (منتهی الارب) . و هو مرکبه من مائیه و جنبیه و دسومه : چگونه جدری جدری ک ...

۷۴- استن . [ا ت] (ا) مخفف استون . ستون . (جهانگیری) . رکن . (غیاث) (انجمن آرا) . اسطوانه . ستون عمارت . (برهان) (مؤید الفضلاء) . پالار ...

۷۵- خنک . [خ ن] (صوت) خوشا . خوشا بحال . طوبی . نیک و خرم باد . (ناظم الاطباء) (یادداشت بخط مولف) : خنک آن کسی را کز او رشک برد کس ...

۷۶- خضر . [خ] (اخ) نام پیغمبری که صاحب موسی علیه السلام بود و نام اصلی آنرا تالیا

قطره از بحر ۵۱

گفته اند و پارسیان ایلیا یوهن می گویند. قال فی...
۷۷- حی علی الفلاح. [ح ی ی ع ک ل ف] (ع) جمله انشائی فقره ای است از اذان و اقامه بمعنی بشتابید و تعجیل کنید به رستگاری...
۷۸- اقتراح. [ا ت] (ع مص) درخواستن. (ترجمان القرآن ترتیب عادل بن علی). سؤال کردن. (غیاث اللغات).- اقتراح کردن درخواستن...
۷۹- مشکات. [م] (ع) طاقی فراخ که در آن چراغ نهند و قندیل گذارند. (از غیاث) (از آندراج). ما خود از مشکوه تازی و بمعنی آن. (ناظ...)
۸۰- طبق. [ط ب] (ع) ج طبقه.
۸۱- کرشم. [ک ر] (ع) کرشمه. صورت. يقال: قبح الله کرشمه. (از اقرب الموارد): هر چه او خواهد رساند او به چشم از جمال و از کمال و...
۸۲- کون. [ک] (ع امص) (ا) هستی و وجود. (ناظم الاطباء). بود. هستی. وجود. (فرهنگ فارسی معین). بوش. هستی. وجود. (یادداشت به خط مرح...
۸۳- لامکان. [م] (ع ص مرکب) (از: لا به معنی نه + مکان به معنی جای) بی جای. بی مکان. بیرون جای. صقع باری تعالی. صقع...
۸۴- سبیل. [س ل / س ل] (ع) (ا) بروت و سیبیل که موی پشت لب است. (برهان). موی پشت لب. (انجمن آرا). موی لب. (شرفنامه)...
۸۵- مستهان. [م ت] (ع ص) نعت مفعولی از استهانه. ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم. (غیاث) (آندراج). خوارمایه. خوار داشته. سبک شمر...
۸۶- نار. (ع) (ا) آتش. (برهان قاطع) (دهار) (آندراج) (شمس اللغات) (ناظم الاطباء). آتش. مونث است و گاهی مذکر. (منتهی الارب) (ناظم الا...)
۸۷- لاجرم. [ج ر ا ج ا ج ر ا ج ر] (ع ق مرکب) (از: لا + جرم) به معنی لابد. لامحاله. (منتهی الارب). لاشک. ناچار. ناگ...
۸۸- گرم. [گ] (ا) غم و اندوه و زحمت سخت و گرفتگی دل و دلگیری باشد. (جهانگیری) (برهان) (آندراج): گر درم داری گزند آرد بدین لیک...
۸۹- لانسلم. [ن س ل] (ع جمله فعلیه) (از: لا + فعل متکلم معالغیر از تسلیم) تسلیم نمیشویم. قبول نمیکنیم. استوار نمیداریم...
۹۰- زفت. [ز] (ص) درشت و فربه باشد. (برهان) (از فرهنگ فارسی معین) (از ناظم الاطباء). فربه. قوی جثه. (انجمن آرا) (آندراج). فربه...
۹۱- مصحف. [م / م / م ح] (ع) (ا) نامه های فراهم آورده شده. (ناظم الاطباء). |

قطره از بحر ۵۲

کراسه. ج° مصاحف. (منتهی الارب) (از ناظم الاطب...)
۹۲- سبق. [س] (ع مص) پیشی گرفتن. (منتهی الارب) (اقرب الموارد) (تاج المصادر بیهقی) (دهار) (ترجمان جرجانی ترتیب عادل بن علی ص ۵۶...
۹۳- طاغی. (ع ص) از حد درگذرنده. (منتهی الارب). کسی که از حد طاعت و ادب در گذشته باشد. (غیاث اللغات). | | نافرمان. (منتهی الارب)...
۹۴- رونق. [ر / ر / ر] (ع) آب کار. (منتهی الارب) (آندراج). روایی. نیکویی. (مقدمه لغت جرجانی ص ۲). پیشرفت امر. (فرهنگ فارسی...
۹۵- آفاق. (ع) (ا) ج افق. کران ها. کرانه های آسمان. اطراف. اطراف هامون. نواحی. اقطار. | | عالم. گیتی. جهان. جایها و توسعاً زمانه...
۹۶- عاق. [ع ا ق] (ع ص) ناخوش دارنده. (منتهی الارب). | | آزاردهنده پدر و مادر و نافرمان. (منتهی الارب) (آندراج). سرکش با مادر و...
۹۷- نسخ. [ن] (ع مص) زایل کردن. (از منتهی الارب) (آندراج) (فرهنگ نظام) (از ناظم الاطباء) (از غیاث اللغات) (از معجم متن اللغة)...
۹۸- پوزش. [ز] (امص) اسم از مصدر فراموش شده پوزیدن مستعمل در ویس و رامین. عذر. (دهار). معذرت. اعتذار. عذرخواهی. بهانه. عذر خواستن...
۹۹- لا. (ع حرف) نه. نی. بی. نا: لاعلاج° ناگزیر. لاید° ناچار. مقابل نعم: از کرم و نعمت و آلائی او کس نشنیده ست ز لب لای او. منوچهری...
۱۰۰- تولا. [ت و ل] (ع امص) محبت و امید... و دوست داشتن... اگر چه برای این معنی تولی... است لیکن فارسیان به تصرف خود به «...»
۱۰۱- عزل. [ع] (ع مص) یکسو نمودن و جدا کردن و بیکار ساختن. (از منتهی الارب). جدا کردن. (دهار). جدا کردن و معزول کردن. (المصادر زوز...)
۱۰۲- مضطر. [م ط ر] (ع ص) (از «ض ر») حاجتمند. (از منتهی الارب) (از اقرب الموارد) (از محیط المحيط). تنگدست و حاجتمند. (ناظم الا...
۱۰۳- سالب. [ل] (ع ص) تاراج کننده و رباینده و غارتگر. (ناظم الاطباء). رباینده. (غیاث از منتخب اللغات). | | زیان رساننده. | | ماده...
۱۰۴- جری. [ج ر ی] (ع مص) روان شدن آب. (از منتهی الارب). رفتن آب. (ترجمان القرآن عادل بن علی) (تاج المصادر بیهقی). روان شدن...
۱۰۵- مجاعت. [م ع] (ع امص) گرسنگی. (غیاث). مجاعة: آتش مجاعت چون بر افزود دیار قناعت رابسوزد. (مقامات حمیدی). در مجاعت با...
۹۱- مصحف. [م / م / م ح] (ع) (ا) نامه های فراهم آورده شده. (ناظم الاطباء). |

قطره از بحر ■ ۵۳

۱۰۶- لابه . [بَ / اَب] (ا) سخنی نیازمندانه . اظهار اخلاص با نیاز تمام . نیاز . فروتنی .
تضرع . عجز . چاد زاری . خواهش . (برهان) (صباح الفرو...)
۱۰۷- مهین . [مَ] [ع ص] (از «ه و ن») نعت فاعلی از اهانه . خواری بخش . خوار کننده :
وله عذاب مهین . (قرآن ۴/۱۴) . غث و سمین و معین و...
۱۰۸- گبر . [گَ] [ص ۱°] مغ . (جهانگیری) . آتش پرست . (برهان) (انجمن آرا) .
مجوس . زرتشتی به دین : هر بند مجاور آتش کده و قاضی گبران . (منت...)
۱۰۹- دنی . [دَ نِ ی] [ع ص] ناکس . (منتهی الارب) (مهذب الاسماء) (دهار)
(شرفنامه منیری) . پست و دون و خسیس . (ناظم الاطباء) . ناکس ...
۱۱۰- بهیم . [بَ] [ع ص ۱°] سیاه و تاریک . (منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء) .
سیاه . (از اقرب الموارد) (از متن اللغة) : دیو دنیای ...
۱۱۱- هامان . (اخ) نام وزیر فرعون بود . و این لغت عجمی است . (برهان) (ناظم الاطباء) .
نام کافری که وزیر فرعون بود . (کشف اللغات) (لطایف ...)
۱۱۲- انگخته . [اَت / ات] (ن مف) جنانیده . (آندراج) . || بلند شده . (ناظم الاطباء) .
افراخته شده . (ناظم الاطباء) . بر پا شده : پسر د...
۱۱۳- سگال . [س] (ا) اندیشه و فکر . (برهان) (انجمن آرا) (آندراج) . خیال و اندیشه .
(غیاث) . اندیشه . (جهانگیری) . - بدسگال بداندیش : ت...
۱۱۴- مذل . [مَ ذَ] [ع ص] مرد تنگدل به ستوه آمده بی آرام . (از منتهی الارب) . قلق .
ضجور . (اقرب الموارد) (از متن اللغة) . مذیل . (متن ال...
۱۱۵- مجتبی . [مَ تَ با] [ع ص] برگزیده . (دهار) . برگزیده شده . (آندراج) (غیاث)
(از منتهی الارب) (از اقرب الموارد) . برگزیده و پسندیده...
۱۱۶- حشیش . [حَ] [ع ا] گیاه خشک . (دهار) (مهذب الاسماء) . گیاه خشک و شبیه به
خشک شده نباتیست که بر روی زمین پهن نبوده باساق باشد...
۱۱۷- عما . [عَ مَ ما] (اخ) نام بت و صنمی است از آن خولان در یمن . و آیه شریفه و
جعلوا لله مما ذرأ من الحرث والانعام نصيبا...
۱۱۸- آلت . [لَ] [ص مرکب] بی سلاح . بی ساز جنگ . بی ساز و برگ : تاجیکان
سیک مایه بی آلتند . (تاریخ بیهقی چ ادیب ص ۶۳۲) . سلاحی و س...
۱۱۹- حلم . [حَ] [ع اصص] آهستگی . || بردباری . (از منتهی الارب) (از اقرب
الموارد) : حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهارش بگیر...
۱۲۰- احتراز . [اَت] [ع مص] پرهیز کردن . پرهیزیدن . خویشتن را از چیزی نگاه داشتن

قطره از بحر ■ ۵۴

(زوزنی) . تحرّز . اجتناب . تحفظ . دوری جستن . خویشتن ...
۱۲۱- اشراط . [اِ] [ع مص] نشان کردن شتر و گوسپند و جز آن جهت فروختن . (منتهی
الارب) . نشان کردن . (زوزنی) . اعلان کردن به اینکه شتر بر...
۱۲۲- سجل . [سَ] [ع مص] ریختن آب را . (منتهی الارب) (آندراج) (اقرب
الموارد) . || متصل خواندن سوره را . (منتهی الارب) (آندراج) . م...
۱۲۳- لاش . (ا) لش . لاشه . مردار . جیفه . در ترکی تن مرده را گویند . (غیاث) : گر شما
جز که علی را بخزیدید  بدون عجب زانکه نداند خربد...
۱۲۴- خمود . [خَ] [ع مص] خمد . (منتهی الارب) (از تاج العروس) (از لسان العرب) .
رجوع به خمد شود . فرونشستن آتش . (ترجمان علامه جرجانی) . -...
۱۲۵- مدبر . [مَ دَ بَ] [ع ص] پرورده شده . || تدبیر کرده شده . || بنده ای که
پس از مرگ صاحب خود آزاد شود . (غیاث اللغات) . آن ب...
۱۲۶- سیف . [سَ] [ع مص] شمشیر زدن . (منتهی الارب) (تاج المصادر بیهقی)
(المصادر زوزنی) . بشمشیر کسی را زدن . (آندراج) : به آداب سیف ...
۱۲۷- فلان . [فَ] [ع ص] صمیر مبهم از نامهای مردم و با الف و لام مر غیر مردم
را . ج فلون . (منتهی الارب) . شخص غیر معلوم . بهما...
۱۲۸- والعصر . [وَلَّ عَ] (اخ) یکصد و سومین سوره قرآن مجید مکیه و مشتمل بر ۳ آیت
است و بدین آیه آغاز شود : والعصر ان الانسان لفی خ...
۱۲۹- اذفر . [اَفَ] [ع ص] تیز . تیزیبو . (غیاث) . تیزیبو . (تاج المصادر بیهقی)
(ربنجی) . پیرو . شدیدالرائحه اعم از خوش یا ناخوش . تندبوی : ص...
۱۳۰- فرث . [فَ] [ع ا] سرگین شکنبه . (ترجمان ترتیب عادل بن علی) . سرگین .
(فهرست مخزن الادویه) . سرگین در شکنبه . (منتهی الارب) (از...)
۱۳۱- ناعش . [عَ] [ع ص] زندگی بخشنده . (آندراج) 
۱۳۲- ابن اللبون . [اِنْل لَ] [ع ص] مرکب ۱۰ مرکب) اشتر نرینه دوساله یا به سیم در آمده
... دوساله . (مهذب الاسماء) : صبر شیر اندر ...
۱۳۳- مستوحش . [مَ تَ حَ] [ع ص] وحشت جوینده . (غیاث) (آندراج) . وحشت
یابنده . خلاف مستانس . (از اقرب الموارد) . اندوهگین . (آندراج) ...
۱۳۴- قفا . [قَ] [ع ا] پس گردن . (دهار) . پس سر و پس گردن . (منتهی الارب) . موخر
العنق و این مذکر است و گاه مؤنث و گاه به مد آید...
۱۳۵- مری . [مَ] [اِز عَ ص] ریاکننده : من بیرسم کز کجایی هی مری تو بگویی نه ز

قطره از بحر ۵۵

بلخ و نزهری . مولوی (مثنوی ج نیکلسون دفتر ۶ ص ۳۱۴) . و...
۱۳۶- طراز. [ط / ط] [خ] (مُعرب تراز که نام شهری است در ترکستان . (آندراج) .
شهریست نزدیک به اسپجانب . (منتهی الارب) . در پایان ...
۱۳۷- قدیح . [ق] [ع] (شوربا . یا آنچه در بن دیگ ماند از خوردنی و برداشتن آن به
کفلیز دشوار گردد . (منتهی الارب) (آندراج)
۱۳۸- شریذ . [ش] [ع] (ص) (راند . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) (آندراج) (مهدب
الاسماء) (از اقرب الموارد) . طریذ . رانده . (یادداشت مولف) ...
۱۳۹- عدس . [ع] [د] [ع] (ا) (نرسک . (منتهی الارب) . دانه ای است که قسمی از آن بیابانی
است و خرد و مایل بگردی و قسمی بستانی است و په ...
۱۴۰- اسفل . [ا] [ف] [ع] (ن) (تف) (نعت تفضیلی از سافل . زیرتر . (غیاث) . بزیرتر . پست تر .
(غیاث) . فروتر . (مهدب الاسماء) . فرودتر . پائین تر . (غیاث) ...
۱۴۱- علی . [ع] [ک] [ی] [ع] (م) (ص) (بالای سقف برآمدن . (از منتهی الارب) . بالا رفتن و
صعود کردن . (از تاج العروس) (اقرب الموارد) (متن اللغة) ...
۱۴۲- مهدی . [م] [د] [ی] [ع] (ص) (هدایت کرده شده . (غیاث اللغات) (آندراج) .
هدایت کرده شده . ارشاد شده . ج . مهدیون . (ناظم الاطباء) . هدایت شد ...
۱۴۳- هادی . [ع] (ص) (ا) (راهنما . راهنماننده . (برهان) (آندراج) (منتهی الارب) (ناظم
الاطباء) . راهنمای . (دهار) . مرشد . هدایت کننده . ج . هادون ...
۱۴۴- مستزاد . [م] [ت] [ع] (ص) (نعت مفعولی از استزاده . زیاد کرده شده . (منتهی الارب) .
افزون شده . زیاد شده . رجوع به افزون و استزاده شود : م ...
۱۴۵- اجتهاد . [ا] [ت] [ع] (م) (ص) (تجاهد . جهد کردن . (زوزنی) . کوشیدن . بکوشیدن .
(تاج المصاادر) . [ا] [ک] [و] [ع] (م) (ص) (جهد . سعی . کت : این اجتهاد بجای ...
۱۴۶- شهیق . [ش] [ع] (ا) (شهوq . شهیق الحمار بانگ خر . تشهاق الحمار مثله . (منتهی
الارب) (از تاج المصاادر بیهقی) . شهیق الحمار آخر آواز خ ...
۱۴۷- استفراغ . [ا] [ت] [ع] (م) (ص) (آغاز کردن کاری و سخنی را . [ا] [ک] [ت] [ع] (م) (ص) (بچه نخستین
شتر و گوسپند را . [ا] [ت] [و] [ع] (م) (ص) (توانائی خود در کاری بذل کردن) . (...)
۱۴۸- محتجب . [م] [ت] [ع] (ص) (در پرده شونده . (غیاث) (آندراج) . در پرده شده .
پردگی . نقابدار و حجابدار . (ناظم الاطباء) . پوشیده . پنه ...
۱۴۹- فاسق . [س] [ع] (ص) (زناکار . (منتهی الارب) . تبه کار . فاجر . (یادداشت بخص
مولف) . [ا] [ن] [ا] [ر] [ا] [س] [ت] [ع] (م) (ص) (منتهی الارب) : چون نیم زاهد و ...

قطره از بحر ۵۶

۱۵۰- شخول . [ش] [ا] [ش] [ع] (ا) (امص) (شخل . شخیل . (غیاث اللغات) . صفیور و صدایی که
در وقت آب خوردن اسبان را کنند تا اسب را میل با آب خور ...
۱۵۱- غول . [ع] (ا) (هلاک . (منتهی الارب) (آندراج) . هلكة . (اقرب الموارد) . [ا] [ب] [و]
سختی . (منتهی الارب) (آندراج) . داهیه . (اقرب الموارد) ...
۱۵۲- قعر . [ق] [ع] (م) (ص) (به تک رسیدن : قعر البئر قعراً به تک چاه رسید . [ا] [م] [ک]
کردن . گود کردن . [ا] [ا] [م] [د] [ن] (هر آنچه در کاسه باشد) . (...)
۱۵۳- پیه . (ا) (شحم . په . وزد . پی . حمیش . چربوی گذاخته حیوان . چربوی گوسفند و
دیگر جانوران . چیزی سپید که بر گوشت مانند روغن منجمد میب ...
۱۵۴- استفغار . [ا] [ت] [ع] (م) (ص) (آمزش خواستن . (تاج المصاادر بیهقی) (زوزنی) .
غفران طلبیدن . مغفرت طلبیدن . طلب مغفرت . (غیاث) . توبه کردن ...
۱۵۵- عجاب . [ع] [ع] (ص) (ا) (کار نیک شگفت . (منتهی الارب) . آنچه تجاوز کند از
حد عجب . (اقرب الموارد) : من رأنی فقد رأی الله گوی کاین ...
۱۵۶- مستجاب . [م] [ت] [ع] (ص) (نعت مفعولی از مصدر استجابة . پاسخ داده شده .
جواب داده شده . (اقرب الموارد) (از غیاث) . رجوع به استجابة شو ...
۱۵۷- سحابی . [س] [ع] (ا) (نام ستاره هایی است خرد . ابوریحان آرد : اندر آسمان پنج
کوکب است از گونه کاهکشان چون پاره ابر و ایشان ر ...
۱۵۸- هبا . [ه] [ع] (ا) (صورت فارسی هباء . گرد و غبار که از روزن در آفتاب پدید آید .
نغام . (ناظم الاطباء) . (آندراج) . غبار . (اقرب الموارد) ...
۱۵۹- سبطی . [س] [ع] (ص) (نسبی) (منسوب به سبط . رجوع به سبط شود . [ا] [ب] [و] [د] [ی] [ع] (م) [ق] [ب] [ل]
قبطی . یکی از اسباط بنی اسرائیل : گر بمصر اندر بدی او ...
۱۶۰- وولا . [و] [ع] (ا) (ملک و پادشاهی
۱۶۱- والضحی . [و] [ض] [ح] [ا] (خ) (نود و سومین سوره قرآن مجید مکیه و یازده آیه
است و بدین آیت شروع می شود : وَالضَّحَى وَاللَّيْلِ إِذَا س ...
۱۶۲- ساجد . [س] [ج] [ع] (ص) (سر بر زمین نهنده . (مهدب الاسماء) . پشت خم دهنده .
(منتهی الارب) (آندراج) . ج . ساجدون و سُجَّد . قوله تعالی : و ...
۱۶۳- گز . [گ] [ع] (ص) (گس : چند پختی تلخ و شور و تیز و گزهم یکی بار امتحان
شیرین پز . مولوی .
۱۶۴- شمس . [ش] [ع] (ا) (ج شمس . (از اقرب الموارد) (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) .
ج شمس که بمعنی آفتاب است . (غیاث) (آندراج) : ا ...

- ۱۶۵-فارس . [ر] [ع ص ۱°] سوار یعنی صاحب اسب . ج° فرسان° فوارس . صورت جمع‌اخیر برای وزن فاعل بسیار نادر است زیرا وزن فواعل جمع فا...
 ۱۶۶-حارس . [ر] [ع ص] نعت فاعلی از حرس و حراسه. نگهدارنده . نگهدار . نگاهبان . نگهبان . (دهار) . رقیب . حافظ . پاسبان . (دهار) (مهذب الا...)
 ۱۶۷-میغ . (ا) ابر و سحاب . (ناظم الاطباء) . ابر . (لغت نامه اسدی) . سحاب . سحابه . غیم . غین . ضباب . (یادداشت مؤلف) . به معنی ابر که ع...
 ۱۶۸-ماغ . (ا) مرغی باشد سیاه فام و بیشتر در آب نشیند . (لغت فرس اسدی چ اقبال ص ۲۳۵) . نوعی مرغابی است و آن سیاه می باشد و به عربی ما...
 ۱۶۹-انا . [ا] [ع ضمیر] متن . (ترجمان جرجانی مهذب عادل بن علی) : دانش دیگر ز نادانی ماسر بر آورده عیان کانی انا . مولوی . آن انا را لعن...
 ۱۷۰-مغص . [م / م غ] [ع مص] به درد شکم گرفتار شدن . (ازناظم الاطباء) (از منتهی الارب) (از اقرب الموارد) .
 ۱۷۱-حبر . [ح] [ع ا] زگاب . سیاهی . دوده . دوده مرکب . مرکب  مداد . نفس . زگالاب . سیاهی دوات : بر پر الفی کشید نتوانست از بی قلمی...
 ۱۷۲-ذولباب . [ل] [ع ص مرکب] خداوند عقل : بی حجابت باید آن ای ذولباب مرگ را بگزین و بردر آن حجاب . مولوی . | | خداوند خالص یعنی خ...
 ۱۷۳-شکوی . [ش و ا] [ع امص] گله . شکوه . (ناظم الاطباء) (از اقرب الموارد) . گله . (آندراج) (منتهی الارب) (غیاث) . گله مندی . گله گزار...
 ۱۷۴-تمیز . [ت] [ا ز ع ° امص] عقل و هوش و ادراک و دریافت و فراست و بصیرت . (ناظم الاطباء) : که ایشان را تمیز نیست . (تاریخ بیهقی چ...)
 ۱۷۵-راکب . [ک] [ع ص ۱°] سوار . (از تاج العروس) (از متن اللغة) (از اقرب الموارد) (منتهی الارب) (فرهنگ نظام) (آندراج) (غیاث اللغات...)